

نیمیه مازندران



تیرستان
www.tabarestan.info

نخستین ولاده نلامه‌ی کودکان و نوجوانان مازندرانی
(اصح)

امیر قیم‌ورقا جارسا روی
(امیر مازندرانی)

گزارش، پژوهش و ویرایش
روح الله مهدی پور عمران

تصویرگر
محمد محمدی کادر

بِنَامِ خدا
تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

ذصاپ مازندرانی

نخستین راژه‌نامه‌ی کودکان و نوجوانان مازندرانی

تبرستان

www.tabarestan.info

امیرتیم ورقا جارسا روی
(امیر مازندرانی)

گزارش، پژوهش و ویرایش
روح الله مهدی پور عمران

تصویرگر
محمد همدمحمدی کلادر

رسانش نوین - ۱۳۹۲

سرفیضناییه : امیرهازندرانی، امیرتیمور، ۱۳۷۰ق.
 عنوان و نام بدبند آور : نصاب هازندرانی؛ نخستین واژمنامه‌ی کودکان و نوجوانان هازندرانی / امیرتیمور
 قاجارساروی (امیر هازندرانی)؛ گزارش، پژوهش و ویرایش روح الله مهدی پور عمرانی.
 مشخصات نشر : تهران؛ رسانش نوین، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهری : ۱۸۴ ص.: مصو.
 شابک : 978-600-6826-44-8
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : هازندرانی -- واژمنامه‌ها -- فارسی
 موضوع : شعر هازندرانی -- فرن ۱۲ -- ترجمه شده به فارسی
 موضوع : هازندرانی -- راهنمای آموزشی
 شناسه افزوده : مهدی پور عمرانی، روح الله، ۱۳۳۹ - ویراستار
 ردہ بندی کنگره : ۱۳۹۱/۱۳۹۱/۱۳۹۱/۱۳۹۱/۱۳۹۱
 ردہ بندی دیوبی : ۲۵۹/۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۳۶۰۹۹

تبرستان

www.tabarestan.info



تهران. خیابان بهار شمالی. کوچه شکیبا. نبش شیرازی. پلاک ۷. واحد ۲.
 تلفن: ۰۹۱۲ ۱۳۰ ۹۱۳۱ | تلفکس: ۷۷۵۳۰ ۵۳۶ | rasanesh.pub@gmail.com

••• نصاب هازندرانی

نخستین واژمنامه کودکان و نوجوانان هازندرانی

•••

امیرتیمور قاجار ساروی (امیر هازندرانی)
 گزارش، پژوهش و ویرایش: روح الله مهدی پور عمران
 تصویرگر: محدثه محمدی کاردar

طرح جلد و صفحه‌آرایی: علیرضا علی نژاد

لیتوگرافی: فیلم گرافیک

چاپ: متین

صحافی: ولیعصر

چاپ اول، تهران، ۱۳۹۲

شارگان: ۱۱۰۰ نسخه

قیمت ۶۰۰۰ تومان

فهرست

۷	پیش‌خوانی.....
۲۳	فصل اول: بحر تقارب.....
۴۴	فصل دوم: بحر رَمَل
۵۸	فصل سوم: بحر رَمَل
۷۰	فصل چهارم: بحر خفیف.....
۸۷	فصل پنجم: بحر مُجْتَث.....
۹۲	فصل ششم: بحر هزج.....
۹۸	فصل هفتم: بحر مُجْتَث.....
۱۰۵	فصل هشتم: بحر خفیف
۱۰۹	فصل نهم: بحر مضارع.....
۱۱۲	فصل دهم: بحر هزج
۱۱۵	فصل یازدهم: اسامی ماههای فُرس
۱۱۸	فصل دوازدهم: بحر تقارب.....
۱۲۲	فصل سیزدهم: اسامی ماهی [ها]
۱۲۵	فصل چهاردهم: اسامی طیور [مرغان] آبی

۱۲۷.....	فصل پانزدهم: اسمی اشجار
۱۲۹.....	فصل شانزدهم: اسمی نباتات
۱۳۲.....	فصل هفدهم: اسمی گوسفند[ها]
۱۳۴.....	فصل هجدهم: سال گاو
۱۳۵.....	فصل نوزدهم: سال جامیش
۱۳۶..... تکستان	فصل بیستم: صدای حیوانات درنده
۱۳۹.....	پس خوانی
۱۴۷.....	بیوست
۱۷۳.....	منابع و مأخذ
۱۷۵.....	نمایه‌ها

۱. هر کتابی برای نوشته شدن و تولید شدن، پیشزمینه‌ها، زمینه‌ها و زمانی ویژه خودش را دارد و اگر نداشته باشد آن شرایط و لوازم را می‌طلبد. به عنوان مثال امروزه شرایط برای نوشته شدن کتابی مانند کتاب تاج المصادر مهیا نیست. تهیه و تدارک چنین کتابی، بیش از هر چیز به نیاز زمانه برمی‌گردد.

به بیانی روشن‌تر، امروزه هیچکس نمی‌آید برای آموزش دادن یک زبان یا یک گویش، حتی آموزش دادن یک حرفه یا دانش، راهنمایی بنویسد که به زبانی متفاوت و بالحنی عجیب و غریب باشد. مثلاً دانش شیمی و جدول تناوبی عناصر (از نوع مندلیف) را به جای آن که به زبان نثر رایج کتاب‌های درسی و آموزشی بیاموزد، به این صرافت بیفتند که از زبان موزون و موسیقایی مانند شعر و نظم استفاده کند! در صورتی که چنین کاری انجام شود در کنار همه‌ی ایرادها و عیب‌هایی که دارد، یک عیب عمدی و بزرگ خواهد داشت و آن به دست آوردن خواننده‌های بسیار اندک — حتی کمتر از تعداد انگشتان یک دست — خواهد بود. این خواننده‌های بسیار اندک هم کسانی خواهند بود که آن کتاب را صرف‌آ بخاطر کنجهکاوی در خوهی نگارش و سردرآوردن از چند و چون نثر (زبان) و البته بیشتر برای ایجاد تنوع در سلیقه و ذاته‌ی مطالعه‌ی تفننی و

از سر تفریج به تورق آن کتاب خواهند پرداخت. البته یک استفاده‌ی دیگری از چنین کتابی می‌توان به دست داد. و آن یکی، شرکت نویسنده‌اش در یک مسابقه‌ی اعلام نشده (عجبی و غریب‌نویسی) و دیگری ثبت این اثر در کتاب «ترین»‌ها و «اولین»‌های جامعه‌ی بشری است. بنابراین چنین کتابی پیش از آن‌که ارزش کاربردی و آموزشی داشته باشد، ارزش موزه‌ای خواهد داشت از نظر ~~بنابراین~~^{تاریخی} دور داشت که این کار در رشته‌های دیگر دانش انسانی امکان پذیر نباشد و در صورت انجام، باورپذیرتر است. چنان‌که در دانش زبان‌شناسی —مثلاً عربی— گاهی در بعضی از مباحث از شیوه‌ی نثر موزون (نظم) استفاده می‌شود تا هم دامنه‌ی زبان‌آموزشی کوتاه‌تر شود و هم زمان فراگیری؛ کمتر و درنهایت میزان ماندگاری و اثربخشی آموزش در ذهن و زبان فراگیران آن زبان، افزایش یابد. در این مورد یک مثال بسیار مشهور وجود دارد. می‌گویند در کلاس‌های آموزش صرف و نحو عربی زمانی که به مبحث فعل می‌رسند و انواع فعل را از نظر سلامت آن در زمینه‌ی ریشه و حروف به کار رفته و تغییراتی که در شکل‌های صرف آن‌ها صورت می‌گیرد، مورد بررسی قرار می‌دهند، به فعل‌های سالم و معتل اشاره می‌کنند. فعل سالم آن است که در صرف آن به زمان‌ها و اشخاص، هیچ تغییر و شکستگی‌ای ایجاد نشود. مثل کتب / کتبا / کتبوا / کتابت / مکاتبه / کاتب / ولی بعضی از فعل‌ها هستند که یک نوع ناخالصی در مواد تشکیل دهنده‌ی خود دارند. شاید یک ویروس یا میکروب در بدن‌شان وارد شده و آن‌ها را بیمار و مریض نموده است. به این نوع فعل‌ها، معتل می‌گویند. معتل یعنی «علّت»‌دار. علّت هم یکی از معنی‌هایش، بسیاری است چنان‌که مولانا می‌نویسد:

«علّت عاشق ز علّت‌ها جُداست»

برای آن که استاد به شاگردانش بگوید که چه ویروس‌ها و میکروب‌هایی یک فعل را مريض می‌کنند، به جای توضیحات فراوان و فراموش شونده، می‌گوید:

حرفِ عله را سه دان ای طلبه «واو» و «باء» و «الف» منقلبه
برستان

فرانگیز بهزادی پی می‌برد که «حرف عله»، حرفی است که نقش همان ویروس را به عهده دارد. حرف بیمار است. و چون این جمله‌ی استاد، وزن دارد، قافیه دارد خیلی زود در ذهن می‌نشیند و خیلی دیر هم از ذهن‌ها و یادها بیرون می‌رود.

این روش آموزش با آن که قدیمی است ولی کمایش در این روزگار نیز کاربرد دارد اما شکل غالب در تدریس نیست. مضاف بر این که به عنوان چاشنی استفاده می‌شود. یعنی کل آموزش و طرح درس را دربرگنی گیرد.

در گذشته با استفاده از قابلیتی که زبان نظم در زود فرانگیز و دیر فراموشی مطالب آموزشی داشته، از این زبان بهره می‌گرفتند. باید به خاطر داشت که سن مخاطب، نقش انکارناپذیری در انتخاب زبان آموزش داشته و دارد.

کودکان و نوجوانان، زبان آهنگین را بیشتر از زبان‌های دیگر دوست دارند.

روانشناسان و دانشمندان آموزش و پژوهش به تجربه دریافت‌هایند که هر چه زبان آموزگار، آهنگ‌دارتر باشد، اشتیاق فرانگیزان به تکرار آن بیشتر است و در اثر همین اشتیاق به تکرار است که مطالب در حافظه و یادِ کودکان و نوجوانان باقی می‌ماند.

نویسنده‌گان متن‌های آموزشی و بسیاری از آموزگاران به این نکته‌ی مهم دست پیدا کرده بوده‌اند. دانستن این نکته آن‌ها را بر آن داشت که متن‌های آموزشی خود را به زبان نظم بنویسن.

کودکان و نوجوانان برای یادگرفتن واژه‌های جدید به‌ویژه واژه‌های زبان دوم، سخن‌ها و دشواری‌هایی را بر خود هیوار می‌کنند. یکی از راه‌های آسان‌سازی این مشکل، نوشتن واژه‌نامه است؛ واژه‌نامه‌نویسان با توجه به آنچه که تا این‌جا گفته شد به این نتیجه می‌رسیدند که زبان واژه‌نامه‌ها را به سود یادگیری آسان مخاطبان خود تغییر دهند.

احساس چنین نیازی بود که واژه‌نامه‌نویسان را به سمت زبان نظم بُرد.
۲. در سال‌های اخیر با پیشرفت در مهارت‌ها و رشد فناوری‌ها و تکنولوژی آموزشی، یاددادن الفبا و یا بعضی از واژه‌ها و مفاهیم به‌وسیله‌ی شکل‌ها و حتی زبان‌گویا (نووارها و لوح‌های فشرده و...) امکان‌پذیر شده است. اما واژه‌نامه‌ها به عنوان یک سند مکتوب و همیشه قابل دسترسی هنوز کاربرد خود را از دست نداده‌اند.

در گذشته، واژه‌آموزی به‌وسیله‌ی واژه‌نامه (فرهنگ لغت) صورت می‌گرفته است. به‌ویژه که چند سده از ورود آیین اسلام به سرزمین ایران می‌گذشت و در این چند صد سال، تغییراتی در زبان نوشتاری و حتی گفتاری به وجود آمده بود. ورود واژه‌ها و اصطلاحات عربی به حوزه‌ی گفتاری و به‌ویژه نوشتاری، مشکلاتی را برای فارسی‌زبان‌ها پدید آورده بود. برای فهمیدن متن‌های جدید که آمیخته‌ای از واژه‌های عربی بودند می‌بایستی منابعی وجود می‌داشت که نیازمندان به آن منابع مراجعه می‌کردند و مشکلات‌شان را بر طرف می‌غودند.

یکی از واژه‌شناسان که در سده‌ی هفتم هجری قمری یعنی در هنگامه‌ی یورش‌های مغول زندگی می‌کرد، ابونصر فراهی بود.

ابونصر فراهی می‌دید که واژه‌های عربی در زبان فارسی زیاد شده و با آمدن مغول‌ها هم بعضی واژه‌های ترکی و مغولی هم به زبان رسمی مردم وارد شده است و این امتزاج روز به روز فهمیدن و حتی خواندن متن‌ها را برای ایرانیان به ویژه برای کودکان و نوجوانان دشوار نموده است ضمناً واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌هایی هم که برای برطرف کردن این دشواری‌ها نوشته شده بود، به زبان نثر بوده و زبان نثر آن روزگار ^{هم} تحت تأثیر صنایع لفظی و بدیعی (آرایه‌ها) بوده که خود مشکل بروگیر ^{مشکل} تر و دیگری را بر مشکلات اضافه می‌کرده است.

در این میان بیشتر از همه کار برای کودکان و نوجوانان سخت شده بود. به خاطر سپردن واژه‌های سنگین آن‌هم با حرکت‌ها و اعراب گوناگون از عهده‌ی همه برگشته آمد.

ابونصر فراهی تصمیم گرفت زبان را تغییر دهد. یعنی نوع و قالب زبان را از حالت نثر به شعر (نظم) درآورد. همان‌گونه که پیش از این هم گفته شد، زبان منظوم به خاطر وزن و قافیه‌ای که دارد، آسان‌تر در حافظه‌ها جا می‌گیرد و دشوار‌تر و دیر‌تر از خاطر می‌رود. بنابراین عزم خود را جزم نمود تا فرهنگ لغتی بنویسد که

اوّلًا: خلاصه و کوتاه باشد. یعنی واژه‌هایی در آن آورده شود که به طور مقدماتی مشکل یک زبان‌آموز را حل کند. پس او کوشید تا واژه‌هایی را در آن فرهنگ بیاورد و معادل فارسی یا عربی آن را بنویسد که دم‌دستی ترین و مورد استفاده‌ترین کلمات در آن بوده باشد. واژه‌هایی که برای یک گفتگوی روزمره و یا برای خواندن و فهمیدن یک متن رسمی و معمولی، کافی به نظر می‌رسید.

ثانیاً: به صورتی روان تلفظ شود و فراگیر اشتیاق داشته باشد آن‌ها را از بر کند.

در کِ این نیاز اساسی بود که ابونصر فراهی را بر آن داشت تا این واژه‌های کلیدی را بشناسد و یادداشت کند.

از طرفی ابونصر فراهی مانند بسیاری از دانشمندان و مردم دیگر در حوزه‌ی جغرافیایی و فرهنگی ای زندگی می‌کرد که از ششصد سال پیش آین اسلام را پذیرفته بودند و اگر هم بنا به هر دلیل و علّق (خواه منطق خواه غیر آن / خواه پیدا، خواه پنهان) ^{www.tajarestan.info} این فرهنگ ^{و شناخت} آین جدید را از عمق جان و ته دل باور نداشتند، در زندگی اجتماعی و اداری و حتی حقوقی خود آن را پذیرفته بودند و تمام آداب و رسوم اعم ^{و اقتصادی} و فرهنگی و سیاسی آن را گردن نهاده بودند. دیگر ازدواج شان براساس دستورات و قوانین جدید بود. آن‌ها یاد گرفته بودند که اگر مالی را که به دست آورده‌اند، از ۲۰۰ درهم که همان ۲۰ دینار است، بیشتر شود باید بخشی از آن را به عنوان زکات (مالیات) پردازند. به این حدّ از دارایی خود، حدّ نصاب می‌گفتند.

ابونصر فراهی — خواه درست، خواه نادرست — به این نتیجه رسیده بود که مثلاً برای یک دانش‌آموز دوره‌ی او، یادگر قرن دویست بیت شعر لازم است که با استفاده از واژه‌های به کار رفته در این دویست بیت بتواند زبان عربی را بفهمد.

او کوشید دویست بیت^(۱) واژه‌های عربی را که کلید فهمیدن یک متن بودند، به فارسی برگرداند. براین اساس بود که نام کتابش را نصاب *الصَّبَيَان* گذاشت. یعنی «حدّ کافی برای کودکان».

پس از او و به فاصله‌ی زمانی بسیار کمی که کتاب نصاب *الصَّبَيَان* پخش شد و بلندآوازه گردید، کسان دیگری در صدد برآمدند که

۱. در بعضی از منابع، ۲۲۴ بیت را ذکر کرده‌اند.

کتاب‌هایی نظیر آن بنویسند و نوشتند. چنان‌که کتاب زهرة‌الادب و نصیب‌الفتیان (حدّ کافی برای جوانان) به رشته‌ی تحریر درآمدند و هر دو هم به پیروی از ابونصر، به زبان نظم.

و غالباً این‌جاست که این‌کار به صورت یک شغل درآمد و تا سال‌ها ادامه یافت به طوری که از آن زمان تاکنون بیش از ۱۵۰ عنوان فرهنگ لغت منظوم نوشته شده است که یکی از آن‌ها، کتاب نصائب مازندرانی است.

۳. پیش از پرداختن به نصاب مازندرانی و شرح احوال مولف آن باید بگوییم که میل نوشتن با رسم الخط و حال و هوای مازندران در اکثر نویسندهای مازندرانی وجود دارد. آنچه بسیاری از نویسندهای مازندرانی را از نوشتن با این رسم الخط و تأکید بر بومی‌گرایی آن بر حذر می‌دارد اتهام بومی‌گرایی و شکل سیاسی آن (ناسیونالیسم) است. و گرنه کمتر شاعر و نویسندهای مازندرانی است که غنچه‌های ذوقش برای شکوفا شدن ذوق محلی نویسی‌اش شکفته نشود.

ساده‌تر بگوییم، هر یک از شاعران و نویسندهای مازندرانی در دورانی از شکوفایی ذوق و شوق آفرینش ادبی بر آن شده‌اند که در زمینه‌ی لغت‌شناسی و فرهنگ محلی نویسی به وسوسه‌های ناسیونالیستی‌اش پاسخ منفی بدهد. بسیاری از نویسندهای مازندران — چنان‌که افتاد و دانی — در دوره‌ای از حیات آفرینندگی و نویسنندگی شان در مقابل وسوسه‌ی بومی‌گرایی و محلی‌نویسی، کوتاه آمده‌اند و جنبه‌های غیرعلمی‌اش را نادیده گرفته و خود — علی‌رغم میل باطنی — در ورطه‌ی تعصبات قومی و جغرافیایی زبان درغلتیده‌اند. خوب است در این‌جا اقرار نمایم که در دوران جوانی و زمانی که مرحله‌ی دبیرستان را پشت سر می‌نہادم، تحت تأثیر جادوی بومی‌نویسی و به تقلید از فرهنگ‌ها و معجم‌های

محل از نوع همین نصاب مازندرانی طبع آزمایی نموده و ابیاقی در سبک و سیاق امیر مازندرانی ساخته و نوشته‌ام که خیلی زود همراه بسیاری از ایستارهای بومی به باد فراموشی سپرده شد. آنچه آن روزها تحت تأثیر نصاب مازندرانی از قلم ناتوان این نگارنده تراویده به شرح زیر است:

تبرستان
www.tabarestan.info

[گوش هاده جان پرار جان خواخر بثورم تبره
مینه گپ محلیه، مین ته سر و جان گرمه
صوانی، صبح سحر ناخلوتی شدن اگهان
ناخنی بسی خوابی و دیسر باشد؛ شبچره
سوته کل نیمسوز باشد یا که گویند وشته کل
کل پر؛ ناپدری شد، گلفت هم؛ دستمره
پیش کتی پیشانی و قوزک پا شد؛ قابزنگ
لَس لَس آهسته بُود بسی اعتقاد؛ او سر جَرِه
خی کلیه بچه‌ی خوک و گوگِ زا، گوساله است
چینکا جوجهی مرغ و بچه‌ی گوسفند؛ وَرِه
چوبدستی دِسِه چو و گُتِ چوبان؛ کل لَمِه
کالچرم، چاروق باشد کوله‌پشتی؛ دوش توره
چن بُود بسی وختی و شعبدله باز؛ چش سیوکَر
ناخنی بسیماری و جَزَام را گویند؛ چَرِه
توره؛ تَبره؛ کج بسیل؛ فِکا و بیل باشد گِرواز
تیشه را تашه بگویند، ازه را گویند هَرَه...]^(۱)

۱. از سرودها و طبع آزمایی‌های راقم این سطور در سال‌های جوانی.

احتلاً شاعران و نویسنده‌گان دیگر مازندرانی در دوران از زندگی هنری خود و سوشه شده‌اند که در این ژانر کار کنند و چه بسا ادبیات و اشعاری که با این وزن و قافیه یا اوزان و قوافی دیگر سروده شده و در گوشه کتابخانه‌های شخصی و خصوصی این افراد بایگانی شده و فرست و اقبال چاپ شدن نیافتدند. امیر پازواری — صاحب کنزالاسرار مازندرانی — در کتابش به این و سوشه فرهنگ لغت نویسندی دست زده است.

به جید و ته صَدِ ره وِنِه هاکِنِم گشت
 ته عین و شفه زَنَه مره هزار خشت
 تا ثُوب بمنه جسد چنون بوی رشت
 چنون که تو عینین ره کحل هاکردی مشت
 صد سپنه و جیدگردن هاکنم گشت
 شفه لبه که زَنَه مرا هزار خشت
 ثوب، جومه و مه تن ایچنین بوی رشت
 عین چشم، کحل، سر مه هاکردی مشت
 (کنزالاسرار مازندرانی، به کوشش برنهارد درن روسی، محمدشفیع
 مازندرانی، جلد سوم، ص ۲۰)

امروزه ممکن است دغدغه‌های شاعران، نویسنده‌گان و طیف دلسوختگان زبان و ادبیات مازندرانی به این حدّ هم رضایت ندهد و خواهان شاهکارهای دیگری باشد اما آنچه که این قلم را بر آن می‌دارد تا در حد امکان به ادبیات پردازد که رنگ و بوی ادبیات مادری اش را در خود دارد. نبوغ و ذوق و شوق سُرایش‌های محلی و بومی بعد از مدت

کوتاهی به افول رسید و به گل نشست و جای خود را به دغدغه‌های فرهنگی و ادبی دیگری داد. این احساس با اندکی قوت و ضعف در همی نویسندگان و فرهنگ‌دوستان منطقه در دوره‌ی خاصی، بوده و کم کم بدعلت پرداختن به دغدغه‌های دیگر رنگ و رو باخته و جای خود را به دغدغه‌های دیگر داده است. همان روزها که تمام هوش و حواسم را جمع کرده بودم تا در راستای نصاب الصیان و نصاب مازندرانی طبع آزمایی کنم و به واژه‌ها و حوزه‌هایی پیردازم که به خیال خود ^{باز}امیر مازندرانی و ابونصر فراهی به آن پرداخته بودند، مسایل دیگری پیش آمد که مرا از پرداختن به آن باز داشت.

در یک کلام باید بگویم که هر کدام از ما در بردهای از حیات فرهنگی مان به آن جا می‌رسیم که در قامت یک شوالیه و قهرمان، زره پیوشیم و از هویت و هستی اقلیمی یک فرهنگ دفاع و پاسداری کنیم. کاری که فریدون جنیدی و محمدعلی اسلامی ندوشن و شفیعی کدکنی و جلال الدین کرزاًی و دیگران در سال‌هایی از زندگی هنری و فرهنگی خود به آن چشم داشته‌اند. اما بعد از مدتی با یکسری از مسایل و مشکلات دیگر روبرو شده‌اند که ذهن و زبان آن‌ها را از پرداختن به مسایل و مشکلات قبلی باز داشته است.

من به درستی نمی‌دانم چه مسایل مهمی در سر راه من قرار گرفته‌اند که مرا از ادامه‌ی راه بومی سرایی و فرهنگ‌نویسی مازندرانی به زبان نظم باز داشت اما همین قدر می‌دانم که به موقع و به درستی عمل کرده و مرا از در غلتیدن به ورطه‌ی سرزمین‌گرایی افراطی بازداشته است و تا باشد از این محانعت‌ها باشد!

۴. و حال بازگردیم به مطلب اصلی. ما داشتیم درباره‌ی یک فرهنگ

لغت کم حجم بهنام نصاب مازندرانی سخن می‌گفتیم. و اینک ادامه‌ی منطق آن:

در روزگار سلطنت محمدشاه قاجار، شخصی بهنام اردشیر میرزا، بر مازندران حکمرانی می‌کرد. اردشیر میرزا، به امیر تیمور ساروی، فرمان داد تا به پیروی از نصاب الصبیان ابونصر فراهمی، واژه‌نامه‌ای برای کودکان و نوجوانان بنویسد. امیر تیمور ساروی (مازندرانی) که سابقه‌ی نظم و شعر داشته کتابی در ۲۲۶ بیت تهیه کرد که در آن، واژه‌های فارسی را به مازندرانی و واژه‌های مازندرانی را به فارسی سروده است. نام کتاب را هم به دلیل همانندی ساختاری و بافتاری با نصاب الصبیان فراهمی، نصاب مازندرانی گذاشت.

کتاب با پیش‌گفتاری کوتاه، به قلم محمد کاظم گل باباپور بابلی، به چاپ رسید.

متن کتاب، بدون حروف چیزی و از روی نسخه‌ی خطی عکس برداری و گراور شده است. کتابت متن، آن‌گونه که در صفحه‌ی پایانی مشخص شده، در ششم رمضان سال ۱۳۸۹ هجری قمری و به قلم «اسحق بن زین العابدین هزارجریبی دودانگی» انجام گرفته است.

نوع خط، ثلث متوسطی است آمیخته با نسخ و گاهی ریحان که در بعضی از بیت‌ها، به‌علت بازی‌های قلمی و کش و قوس‌های شیطنت آمیز، دشوارخوان و گاهی ناخوانانست.

امروزه، بسیاری از متن‌های کتب مدارس حوزه‌ی از حالت خطوط عربی و سخت‌خوانی، به در آمده است و پس از تایپ با حروف نسخ و کتابی، تجدید چاپ می‌شود تا در دسترس و مورد استفاده‌ی عموم قرار گیرد. جای تعجب است که دیباچه‌نویس و ناشر این کتاب، که البته سزاوار تقدير است، از روی شکل و رسم الخط دست‌نویس متن،

به چاپ آن اقدام کرده است. شاید با این کار، می‌خواسته است مراتب امانت‌داری اش را به اثبات برساند، ولی او می‌توانست متن دست‌نویس را به صورت پیوست، در پایان کتاب بیاورد. ناشر و پیش از او، کاتب متن، به جای استفاده از آوانویسی، از نشانه‌گذاری و سجاوندی، در نوشتن بیت‌ها و روانخوانی واژه‌ها و ترکیب‌ها، بهره نبرستان
برده است.

ویژگی‌های کتاب

(الف) مقدمه کوتاه و مفید، با رویکردی تاریخی و زبان‌شناسیک که جایگاه «فرهنگ‌ها» و واژه‌نامه را روشن ساخته و شماری از این کتاب‌های مرجع را معرفی کرده است. در دیباچه‌ی کتاب، چنین می‌خوانیم:

«از اواخر دوره‌ی اشکانی و اوایل دوره‌ی ساسانی، دو فرهنگ (کتاب لغت) به زبان ایرانی به جا مانده و به دست نسل حاضر رسیده است. یکی فرهنگ «اویم» (OIM) و دیگری فرهنگ «مناختای» می‌باشد. بعدها در دوره‌ی اسلامی، ایرانیان، آن‌گاه که خواستند برای لغات عربی، فرهنگ تدوین کنند، برای لغات فارسی دری نیز تدارک دیده و فرهنگ پدید آورده‌اند....»

آن‌گاه به شناسایی و معرفی کتاب نصاب الصیبان و نصاب مازندرانی پرداخته، زمان سراشیش (نظمت) کتاب، کاتب و سبب چاپ آن را بر می‌شمارد.

در سطرهای پایانی و درباره‌ی علتِ تأخیر در چاپ این کتاب می‌نویسد:

«... ولی بر اثر تراکم کارهای تحقیق زبانی روزمره‌ام، تهیه مشکل

ما محتاجِ زندگی و صفات ایستادن‌های پی‌هم و درازمدت که این روزها بر تراکم کارهای افزوده شد، انجام این کار به تأخیر افتاد.» ناشر و دبیاچه‌نویس، در این بخش از متن کوتاه پیش‌گفتار، به جریان زندگی در زمانه‌ی ما (دهمی شصت سده‌ی چهاردهم هجری خورشیدی) و نحوه‌ی زیست و اوضاع معيشی مردم اشاره می‌کند. او موضوع اقتصادی، اجتماعی سهمیه‌بندی نیازهای روزمره و تشکیل صفحه‌ای طویل برای دریافت سهمیه‌ها را در مقدمه‌ی یک کتاب ادبی، برای آگاهی آیندگان، با طنزی بسیار ملایم و رندانه، ثبت می‌کند.

(ب) متن کتاب، شامل ۲۲۶ بیت نظم، در اوزان و بحور عروضی است که ۸۵۳ واژه را در بر دارد. این واژه‌ها عبارتند از اسم‌ها، فعل‌ها و نام درخت‌ها، رُستنی‌ها، ماهی‌ها، پرنده‌ها، جانوران رام و دام و نام آواها:

[گر بخواهی اسمی ماهی از حلال و حرامش آگاهی
اسیک و اسلیف و کپور و سفید که نیکوتر از آن بخواهی دید]
و در معرفی پرندگان آبزی می‌خوانیم:

[بشنو از من که بحر آدابی اسم اనواع طایر آبی
سیکا مرغابی، پنجه کاکایی است این همه طایران دریایی است]
نظم، در بخش صدای جانوران می‌نویسد:

[زوze می‌دان صدای گرگ و شغال قرنه از سگ بُود زمانِ جدال
هم تلع دان صدای گاو و پلنگ فُرنیش از هر جانور در جنگ]

در متن کتاب، غیر از ضبط بومی اسم‌ها و واژه‌ها و برگردان فارسی آن‌ها، نکته‌های آموزشی دیگری نیز وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها از این قرارند:

۱. واژه‌آموزی و لغت‌دانی

تبرستان

www.taktestan.info

این هدف، دست‌کم، دو جنبه دارد: جنبه‌ی اول: فارسی آموزی به کودکان مازندرانی در دوران قاجار. در دو سده‌ی گذشته و به‌ویژه حتی در زمان نگارش و کتابت این واژه‌نامه، اکثریت بزرگی از کودکان و نوجوانان مازندرانی، در روستاها زندگی می‌کردند و از نعمت مدرسه و کتاب بی‌نصیب بودند. شمار کودکان و نوجوانان شهرنشین بسیار کم بود و بنابراین، هنوز زبان رسمی کشور (زبان فارسی) در شهرها و روستاهای دور از مرکز کشور، مانند امروز، هجوم نیاورده بود. نیاز به آموختن زبان فارسی به کودک و نوجوان، احساس می‌شده است. از این نظر، کتاب نصاب مازندرانی لغت‌نامه‌ی مناسبی به شمار می‌رفت. مضاف بر این که در قالب زبانی آهنگین، به‌نظم کشیده شده بود و همین ویژگی زبانی، باعث می‌شد تازودتر و آسان‌تر در ذهن‌ها بنشینند و باقی بماند. امروزه در روستاهای و شهرهای مازندران، پدران و مادران اصرار دارند که کودک‌شان به‌محض زبان باز کردن، به جای یاد گرفتن زبان مادری، زبان رسمی (فارسی) را یاد بگیرد. زیاده‌روی در این رفتار، سبب شده تا بسیاری از کودکان و نوجوانان مازندرانی امروز، با واژه‌های بومی که بار فرهنگی و مردم‌شناسخی فراوانی دارند، بیگانه شوند.

کودکان مازندرانی (یا هر اقلیم دیگر)، به‌فرض که تا زمان رفتن به مدرسه (تا هفت سالگی) فارسی یاد نگیرند و به لهجه و زبان مادری‌شان

تكلم کنند، جای نگرانی نیست؛ زیرا در دوران دبستان، فارسی را خواهند آموخت. ولی آیا نهاد رسمی آموزشی وجود دارد که به کودکان زبان مازندرانی بیاموزد؟

جنبه‌ی دوم: آموزش مازندرانی، به کودکان و نوجوانان فارسی زبان امروز.

بنا بر آنچه گفته شد، امروز بیش از هر زمان دیگری، به آموختن زبان‌های بومی و مادری احساس نیاز می‌شود. شهرگرایی و سیطره‌ی زبان معیار رسمی، در صدد است تا قام گونه‌های زبانی را کم رنگ کند و از میدان کاربرد براند.

این رفتار، با آن‌که کار آموزگاران و مدرسان کتاب فارسی را در دبستان و به ویژه در پایه‌ی اول دبستان، آسان می‌سازد، ولی آسیب‌های فرهنگی فراوانی در روح و روان نسل آینده ایجاد خواهد کرد. یکی از نعوذهای این آسیب فرهنگی، «بُحران هویت قومی» است.

برای حفظ و نگهداری زبان و لهجه‌ی بومی، که خرده فرهنگ‌های این سرزمین‌اند، نوشتن واژه‌نامه‌هایی از این دست، تا امروز نیز باستگی خود را از دست نداده است.

ورود واژگان غیربومی و نگران کننده‌تر از این، واژگان بیگانه و تکیه کلام‌های بی‌ریشه و لمینوار، حوزه‌های گویش بومی را در سراسر کشور و بیشتر از همه، گویش مازندرانی را تهدید می‌کند. یکی از علت‌های در معرض خطر بودن گویش مازندرانی، نزدیکی آن به تهران است.

۲. شعر (نظم) آموزی به کودکان و نوجوانان

وزن عروضی، پایه نظم و شعر کلاسیک فارسی به شمار می‌آید. آموختن مبانی عروض، با شاهد و مثال، بیشتر امکان پذیر است. ناظم این

کتاب، از چند بحر عروضی، برای سرودن واژه‌نامه‌ی منظوم استفاده کرده است و در هر بخشی، معمولاً در بیت دوم، شکل وزن را هم نوشته است. نظم صفحه‌ی نخست نصاب مازندرانی، نمونه‌ی خوبی برای توضیح دادن وزن‌شناسی و عروض نویسی و تقطیع محسوب می‌شود:

[مه یارِ عزیز، ای خجیرِ ریکا ترا جانِ عشاقي بادا فدا
فَاعولُن، فَاعولُن، فَاعولُن بحرِ قاربِ بخوان شعرها
زمین دان بنه، ابری آمد مها بُودَ دینه دیروز و الان، اسا
عمو، عامی و هم پیرِ دان پدر پسر، دختر آمد کیجا و ریکا...]

این بحر و وزن عروضی، همان بحر و وزنی است که حماسه‌ی فردوسی (شاهنامه) با آن سروده شده است و ضرب‌اهنگ گوش‌آشنا و سریع‌الحفظی دارد.

این بیت‌ها را می‌توان به صورت جدول به‌شکل زیر درآورد:

برابر فارسی	واژه مازندرانی
یار عزیز من	مه یارِ عزیز
پسر خوب	خجیرِ ریکا
زمین	Bene بنه
ابری	Meha میها
دیروز	Dine دینه
الان	Esa اسا
عمو	Ami عامی
پدر	Piyer پیر
پسر	Rika ریکا
دختر	kija کیجا

برای آموزش بحر رمل، این گونه می‌نویسد:
 [ای که ته قده به خوبی، همچه سرو جویبار
 بر فه مانند هلال و چهره مانند بهار
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
 از رمل این قطعه برخوان از دلوب شکر بیار
 ماج و خوش بوسه دیا بیرون، برادر دان بِرَار تبرستان
 خال کاکو، جده؛ بی بی دان و مادر هست مار]

برابر فارسی	واژه مازندرانی
قد تو است	Te Qadde
مانند، همچون	Hamche
ابرو	Berfe
بوسه	Mach o Xosh
بیرون	Dayya
برادر	Berar
دایی، خال	Kaku
جده	BiBi

ناظم، واژه‌هایی را با استفاده از بحرِ خفیف، این گونه به فارسی
 بر می‌گرداند:

[بحركى كُميه از خفيف إنشا عرض ديميه به خدمت شعراء
 فاعلات مفاعيلن فَعَلَن تا بئوئند مَرْحباً أهلا

تشنه، تشننا و گُرسنه، وشنا شُنگ، فرياد و ونگ و واست صدا]

برابر فارسی	واژه مازندرانی
(می نویسم) می کنم	کمیه (کمبه انشا)
(عرض می کنم) می دهم	دِمِه (عرض دِمِه)
بگویند	Baoend
تشنه	Teshna
بُرگسینه	Weshna
فریاد	Shong
سر و صدا	wang o wa وَنگ و وا

از جمله بحور عروضی که در وزن آن، بیت‌هایی منظوم در این لغتنامه آمده، بحر مجتث است:

مسفاعِلْن فَعَالات مَسْفَاعَلْ فَعَلْن ز بحر مجتث این بیت طرفه را بشنو
گُلام برگ درخت است، چوب آمدجو اِجار، شاخه شکوفه تِقی سِتی آلو

در نظم موسیقایی این بحر عروضی، لغتنامگی نمود بیشتری دارد. علت این امر، ضرباهنگ و ریتم قابل تقطیع میان واژه‌های است. مکثی که در پایان هجاهای این بحر وجود دارد، به منزله‌ی ویرگول است.

برابر فارسی	واژه مازندرانی
برگ درخت	گُلام Golam
چوب	Cu
شاخه	Ejar
شکوفه	Tetci
آلو	Seti سِتی

نکته‌ی قابل توجه در ضبط واژه‌ها و نشانه‌گذاری آن هاست که لهجه‌ی معیار آن، لهجه‌ی مردم ساری است. در اقلیم مازندران (حوزه‌ی زبانی مازندران)، لهجه‌ها و گویش‌های فراوانی وجود دارد که نشان‌دهنده‌ی جغرافیا و نوع زندگی ساکنان آن است.

در غرب مازندران، گویش‌های اشکوری، تتكابنی، نوری و کجوری کاربرد دارد. گستره‌ی جغرافیایی این حوزه‌ی گویشی، ^{پیر}غرب رامسر شروع می‌شود و به‌سوی شرق، به رویان و روستاهای نورستان و چمستان ختم می‌شود و از سمت جنوب، به روستاهای طالقان می‌رسد. گویش نوری و کجوری، همان گویشی است که روجا (دیوان شعرهای محلی نیما) با آن سروده شده است. در این حوزه‌ی زبانی، بیشتر صوت‌های کوتاه و ضمه دیده می‌شود.

در مناطق میانی مازندران، از قبیل شهرستان‌های محمودآباد، فریدون‌کنار، آمل و بخش‌های لاریجان و چلاو و بندپی، بیشتر از حرکت‌های فتحه و کسره استفاده می‌کنند. این جریان هر چه به‌سمت شرق پیش می‌رود، به مصوّت بلند (آ) تبدیل می‌شود. برای نونه، مصدر «خوردن» را در این گستره‌ی زبانی، مورد ارزیابی قرار می‌دهیم:

حوزه‌ی زبانی	شکل فارسی مصدر	شکل گویش محلی
غرب مازندران و نور و کجور	خوردن	خوردن
میانه‌ی مازندران	خوردن	بَخِرِدِن
شرق مازندران	خوردن	بَخُورِدِن
شرق دور (بهشهر کردکوی)	خوردن	بِخَارِدِن

بازشناسی گونه‌های گویشی در حوزه‌ی زبانی مازندران، در این جای تنگ نمی‌گنجد و نوشتار جداگانه‌ای می‌طلبد.

نکته‌ی پایانی را با طرح یک پرسش، بیان می‌کنیم و آن این‌که: آیا ساکنان و سخن‌گویان به لهجه‌ی مازندرانی علی‌رغم تنوع گویش‌ها برای تکلم و برقراری ارتباط با هموندان جامعه‌ی هم‌بازان، تنها به ۸۵۳ واژه نیاز دارند؟ آیا مضيقه‌ی وزن و قافیه در این منظومه، سبب شده تا ناظم، دامنه‌ی کار را کوتاه کند؟

آیا ناظم این واژه‌نامه، می‌خواسته است با کوتاه‌نویسی خود، از آیندگان علاقه‌مند به ادبیات بومی مازندران برای ادامه‌ی کار و ذوق‌آزمایی دعوت کند؟ بهر حال، دست‌اندرکاران فرهنگی و ادبی برای معرفی و ادامه‌ی این کار، چه برنامه‌ای دارند؟ کودکان و نوجوانان مازندرانی باید این اثر را بشناسند. راه شناساندن این کتاب، نقل مطالب آن در کتاب‌های ادبیات و نشریات محلی است. ولی با نگاهی به منبع نامه‌ای که ناشر و دیباچه‌نویس در روی جلد و شناسنامه و صفحه‌ی نخست کتاب نوشته، اجازه‌ی هر گونه تقلید، عکس‌برداری و حقیقت‌گشترانی (اقتباس (لا) بد نقل قول) را از آموزگاران، منتقدان، پژوهشگران و... سلب کرده است.

کسانی که لغت‌نامه‌ی نصاب *الصیبان* را بررسی می‌کنند، خوب است که به کتاب نصاب مازندرانی و نصاب‌ها و نظریه‌گویی‌ها و شبیه‌نویسی‌های فراوان دیگری که در حوزه‌های قومی و زبانی پدید آمده است، مراجعه و توجه کنند.^(۱)

۱. به‌نقل از مقاله‌ی «آقا این حد کافی نیست»، روح‌الله مهدی‌بور عمرانی، ماهنامه‌ی کتاب ماه‌کودک و نوجوان، بهمن ۱۳۸۲، صفحه‌های ۷ - ۸۵

قصابِ مازندرانی

لکت نامه منظومِ مازندرانی، فارسی، مایه‌نگاری

به نظم در آورده

امیر مازندرانی

(امیر تیمور قاجار ساروی)

نویسنده دیباچه و ناشر
محمد کاظم گل باپاپور

حق چاپ و تبلیغ مکتب برداری و هر گونه انتساب مخصوص نویسنده دیباچه
و ناشر این کتاب است.

موئیخ ابیستم مرداداهمه ۱۳۷۱ هجری خورشیدی

شماره نیت ۲۹۸

سازمان

چاپخانه

الطباطبائی شعبان تهران

سال هاست که در زمینه‌ی ادبیات کودکان و نوجوانان تحقیق می‌کنم و نتیجه‌ی تحقیقاتم را به عنوان مقاله‌های نقد برای نشریات کودک و نوجوان می‌نویسم. در گیر و دار دست یابی به منابع متون قدیمی به کتاب نصاب مازندرانی رسیدم. بر آن شدم تا با نگاه انتقادی، متن اصلی رانه یک بار بلکه هر چند بار که لازم باشد بخواهم، بررسی کنم و اگر لازم باشد متن اصلی را تصحیح نمایم.

در راستای پژوهش یادشده به این نتیجه رسیدم که در درجه‌ی اول باید متن نصاب الصبیان مازندرانی (نصاب مازندرانی) از هرگونه عیب و نقصی پالوده شود.

پس از پالایش متن اصلی از ناخالصی‌ها، باید زمینه‌ی آسان خوانی متن مازندرانی فراهم شود.

این کار با تغییر رسم الخط و اعراب‌گذاری صورت تحقق می‌پذیرد اما ناگفته‌های فراوانی در مورد بعضی واژه‌ها و ترکیب‌ها و اصطلاحات وجود دارد که آن روز امیر تیمور ساروی معروف به امیر مازندرانی نتوانست به آن پردازد. اما امروز پس از گذشت چندین دهه این فرصت ایجاد شده تا نگاهی نقادانه و روشنی انتقادی به متن نصاب مازندرانی انداخته شود.

نپرداختن ادبیان و زبان‌شناسان دیگر به این کتاب، لزوماً به منزله‌ی عدم اهمیت این کتاب نیست چنانکه نپرداختن به این کتاب هم، با مهم بودن چنان و چنین اش مساوی نخواهد بود. با کنار گذاشتن هرگونه افراط و تفریط در این مورد و موارد مشابه دیگر — که اتفاقاً کم هم نیستند — به جاست به این نکته اشاره شود که نقد متون قدیمی، با هدف پیرایش شکلی و محتوایی، یکی از کارهای مهم ادبی — پژوهشی است که از سال‌ها پیش و به طور تقریباً مشخص از زمان دهخدا و حتی پیش‌تر

به دست ادیبان و فرهنگ‌شناسان آغاز شده و در روزگار ما همچنان ادامه دارد.

دیوان اشعار بسیاری از شاعران بزرگ توسط همین استادان، بازخوانی، بررسی، تصحیح و تنقیح شده است.

در این روش، نسخه‌های گوناگونی که از آن دیوان موجود بوده، در کنار هم قرار داده شده، مانندی‌ها و نامانندی‌های شان و در آخر هم شکل درست و اژدها، ترکیب‌ها، مصراع‌ها انتخاب و ضبط می‌شود. کاری را که محمد قزوینی، دهخدا، نفیسی، غلامحسین یوسفی و دیگران از سال‌ها پیش در پیش گرفته‌اند.

در حقیقت، شکل دانشگاهی نقد، همین است که این استادان انجام داده‌اند. مصدق بارز « جدا کردن سره از نسره » همین است. و تعریف نقد هم چیزی جز این نیست.

امروز بعد از سال‌ها نوشت نقدهای تند و تیز درباره‌ی کتاب‌های شعر و داستان، خواسته‌ام کاری در زمینه‌ی این جنبه از نقد ادبی انجام داده باشم:

کاری که در این کتاب کرده‌ام به‌طور خلاصه و فشرده، عبارت است از:

الف) فصل‌بندی

نیمی از کتاب، به‌وسیله‌ی امیر مازندرانی و از طریق مجره‌ای عروضی، به نوعی فصل‌بندی شده بود و نیمی دیگر نیز طبقه‌بندی موضوعی، ولی فصل‌بندی کتاب به‌سبک و سیاق امروزی نبوده. یعنی نه شماره‌گذاری صفحه‌ها به درستی صورت گرفته و نه فصل‌های عنوان دار داشته که این نقیصه، دسترسی به مطالب آن را دشوار کرده و پژوهشگران

و دانشجویان در صورت مراجعته به این کتاب برای انجام تحقیق، نمی‌توانند نشانی دقیق و قابل دسترسی ذکر نمایند.

بنابراین شماره گذاری و فصل‌بندی دقیق‌تری در نظر گرفتم و متن انتقادی و تصحیح شده را در بیست فصل ارایه داده‌ام.

ب) حاشیه‌نویسی

بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌ها و اصطلاحات که در متن امیر مازندرانی آمده، به علت دور از ذهن بودن و کاربرد نداشتن در گفت‌وگوهای روزمره و علّت‌های دیگر، نیاز به شرح و تفسیر دارد که این کار تا جایی که دامنه متن و تحقیق اجازه می‌داد، انجام شده است. نزدیک به ششصد واژه و ترکیب جدید به صورت توضیح اضافه، با قلم متفاوت، بازنمایی شده است.

دامنه این شرح و تفسیر، بیشتر از این هم می‌توانست باشد. در آن صورت متن انتقادی چند برابر حجم متن اصلی می‌شده است. شاید این کار در آینده‌ای نه چندان دور توسط کس یا کسانی دیگر به سامان برسد.

ج) ساده‌سازی رسم الخط

دشوارخوان بودن متن اصلی باعث می‌شد که پژوهشگر و یا خواننده‌ی دیگری پس از مشاهده‌ی چند سطر یا صفحه، خسته شده، کتاب را رها کند.

سلیقه‌ی هنری ناشر قبلی نصاب مازندرانی بر آن قرار گرفت که متن خوشنویسی! شده‌ی آقای اسحق هزارجریبی برای چاپ و گراور انتخاب شود.

این کار شاید برای حفظ امانت داری صورت گرفته ولی ناشر می‌توانست متن را به خوشنویس دیگری که قلمی خوانا داشته، بدهد تا نسخه‌ی خوانایی تهیه نماید. جالب است که امروزه وجود حروف چاپی و دسترسی به حروف چاپی، شرایطی فراهم نموده که این مشکل را برطرف خواهد کرد. بنابراین، متن اصلی را حروف‌چینی کرده، چاپ نمودیم تا همگان بتوانند به آسانی آن را بخوانند و دریابند.

تبرستان

د) اجازه‌ی چاپ مجدد

با گذشت ۳۰ سال از چاپ و نشر نصاب مازندرانی و عدم اهتمام به تصحیح و تنقیح متن دشوارخوان آن و لابد! برابر یک قانون که طبق مفاد ضمی آن استفاده از هر متنی پس از ۳۰ سال نیاز به اخذ مجوز از صاحب اصلی آن ندارد (مطابق قانون نبش قبر پس از ۳۰ سال) بر آن شدم که این متن را بازیرایی نموده، نسخه‌ی کم غلط‌تری پیش روی ادب‌دوستان بگذارم.

ه) نماینه‌نویسی

یکی از کلیدهای دسترسی به متن و زوایای داخلی آن، داشتن نشانه‌های نشانه‌ها — دست‌کم — به دو روش به دست داده می‌شود:

الف) شماره‌گذاری بعضی از واژه‌ها و ترکیب‌ها و اصطلاحات در متن و توضیح در زیر آن است که در این کتاب ۵۹۶ شماره اختصاص داده شده است.

ب) نامنامه‌ی پایانی کتاب در قالب نمایه که در این خصوص هم فصل‌بندی موضوعی صورت گرفته و به تفکیک آمده است. در این بخش

پس از ذکر واژه، شماره‌ی صفحه‌ای که آن واژه در آن به کار رفته،
یادآوری شده است.

بنابراین امید می‌رود که متن فراهم شده‌ی حاضر بتواند خرسندی و
خوشنودی همه‌ی خوانندگان را به دست آورد و به کار دانشجویان و
محقّقان بیاید. کاستی‌ها را به پای این قلم بگذارند و البته گوشزد غایند تا
در فرصت‌های بعدی به کار آید.

فصل اول

بحر تقارب

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. مِه بَار عَزِيزَ آَيْ خِجَيرِ رِيكَا تُرا جَانِ عَشَاقِ بَادا فَدا
۲. فَعُولَنْ فَعُولَنْ فَعُولَنْ فَعُولَنْ زِبَحِ تَقَارُبِ بَخْوانِ شِعرَهَا

بحر تقارب: از دستگاه‌های عروضی است. نام دیگرگش بحر متقارب است که هر لته‌اش از چهار فعولن تشکیل شده و بیشتر برای سرودن مضامین پهلوانی و حماسی به کار می‌رود. شاهنامه‌ی فردوسی و گرشاسب‌نامه در همین دستگاه موسیقایی شعر، ساخته و سروده شده است.

اگر در هر لته (تصراع) چهار تا فعولن باشد در یک بیت می‌شود هشت تا که اصطلاحاً به آن مثمن می‌گویند. در اینجا، ناظم با آوردن وزن لته‌ها (تصراع‌ها) و شکل نوشتاری این هجاهای وزنی، درحقیقت بنا دارد، موسیقی شعر و تقطیع را آموزش بدهد.

در این دستگاه وزنی، ضرب‌باهنگ و موسیقی ادای کلمه‌ها و هجاهها به گونه‌ای است که گویا صدای برخورد سُم اسب بر سنگفرش شنیده

می شود. اصلاً تقارب — شاید — در لغت پشت سر هم قدم برداشتن اسب باشد. (فرس: راندن به تقریب)

ناظم این مصraigها در آموزش واژه‌ها و معادلهای فارسی آن‌ها وزن‌شناسی، موسیقی‌دانی و تقطیع را هم مدّنظر دارد.

شعر: منظور از «شعر» در بیت دوم، همان «نظم» است. آنچه که مردم عادی معمولاً آن را با شعر، اشتباه می‌گیرند. تفاوت اصلی «نظم» با «شعر» نه وزن است و نه قافیه. پلکه آن عنصر تخیل است که در شعر وجود دارد و در نظم نیست چرا که گفته‌اند: شعر کلامی است موزون و مقوّی و مخیل. در موزونیت و مقوّی بودن، شعر، همه‌ی سخن‌شناسان یک‌دل و یک‌زبان نیستند. چرا که پیروان شعرهای سپید و نژواره امروزه به گونه‌ای شعر می‌نویسند که از دستگاه عروض و قافیه پیروی نمی‌کنند. مانند شعرهای نیایوشیج و شاملو و دیگران در ایران و بسیاری از شاعران غربی.

«نظم» کلامی است که برای بیان مطالب آموزشی و نکته‌هایی که نیاز به ترتیب و انضباط ذهنی دارد استفاده می‌شود تا بهتر در ذهن جا بگیرد و در استفاده از محفوظات ذهنی، آسان‌تر و سهل‌الوصول‌تر باشد. به عنوان مثال برای آموزش و تعریف کردن حروف «عله» معمولاً گفته می‌شود:

حرف عله را سه دان ای طبله «واو» و «باء» و الف مُنتقبه

در این صورت فراگیر به علت موسیقی کلام آن را در یاد خود نگه می‌دارد و تا مدت‌ها هم آن را فراموش نخواهد کرد.

البته مشابه این فرآیند آموزشی را در نثر هم داریم و آن ساختن حروف مقطعه و اختصاری است برای خلاصه‌نویسی و آسان‌فهمی. به عنوان مثال برای تعریف کردن و بر شمردن هفت مرحله‌ی سیر و

سلوک عرفانی که به هفت شهر عشقِ عطار هم معروف است گاهی گفته می‌شود: «طَعْمٌ أَتَحْفٌ» که هر کدام از این حروف، مخفف یک مرحله است به شرح زیر:

طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیثت، فنا.

همان طور که می‌بینید در بیت آموزش سه حرفِ عَلَّه، هیچ تخيیلی به کار نرفته است. ولی در این بیت تخيیل شاعرانه وجود دارد:
بر سَمِّنِ بادِ پا، هر که ورا دید، گفت
برگِ گلِ سرخ را باد کجا می‌برد؟^(۱)

۳. زمین دان بِنِه ابری آمد مِها بُود «دینه» دیروز و الان، اسا
۴. عمو، عامی و هم پیر دان پدر پسر دختر آمد کیجا و ریکا

میا: (می آ) هم گفته می‌شود. مها: مه گرفته.
دینه: گاهی به معنی دیوانه هم آمده است. چنان که گفته می‌شود: دینه سگ (دینه سگ): سگ دیوانه، سگ هار.

۱. منسوب به ناصرالدین شاه قلچار.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

- الف) ارسطو و فن شعر، عبدالحسین زربن کوب، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
ب) بداعی الافکار فی صنایع الاشعار، کاشفی سبزواری، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۷۷.
ج) المعجم فی معايير اشعار العجم، شمس قيس رازى، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
د) وزن شعر فارسى، پرويز ناتل خانلری، چاپ سوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۰.
ه) حدائق السحر فی دقائق الشعر، رشیدالدین وطواط، تصحیح عباس اقبال، طهوری،

إسا: به معنی ناگهان و ناگهانی هم می‌آید. در سال‌های اخیر سبک و قالبی در شعر بومی مازندران بر سر زبان‌ها افتاده که به آن «إساشعر» می‌گویند. این اصطلاح که برای شعرهای کوتاه و هایکو مانند مازندرانی اطلاق می‌شود، معادلِ هِسَا شعر گیلان ساخته شده است. واژه‌ی متضاد آن در گویش مازندرانی، داؤسا است که «لحظه‌ی قبل» معنی می‌دهد.

پیر: پی‌پر تلفظ می‌شود. در زبان فرانسه نیز برای واژه‌ی پدر از آن استفاده می‌شود. در بخش‌هایی از مازندران به جای پی‌پر از واژه‌ی پر (par) استفاده می‌شود.

آمد: یعنی می‌آید، به کار می‌رود، معنی می‌دهد.

۵. هِنیش و بَئُو و بَخون و بِرو بشین و بگو و بخوان و بیا
۶. کِتار و وِنی، بیینی و چانه است بدان ساق، ساخ و کِفَا دان قَفا

بنو: شکل دیگر گویشی آن؛ «بهو» است. چنان‌که گفته می‌شود: بهو وم در حوزه‌ی زبانی مازندران میانه (ساری و نکا و بهشهر) بهورم تلفظ می‌شود. (بگویم).

در آمل و بابل و محمودآباد، بَئوَام / بَوَوم گفته می‌شود.

بینی و چانه: صنعت لف و نشر است. از نوع مشوش و نامرتب آن. در صورت طبیعی و مرتب، می‌بايستی گفته می‌شد: «چانه و بینی است.». زیرا کنار به معنی چانه بوده و باید پیش از بینی می‌آمد. ناظم‌گاهی برای حفظ وزن و قافیه این ترتیب را به هم می‌زند. در جاهای دیگر این منظومه، بهوفور دیده می‌شود.

کِفا: در اصل، پس گردن معنی می‌دهد. به صورت پِکِفا هم دیده شده است. (پی کِفا)

در یک لُغُر مازندرانی آمده است: «کَلِّ پِكِفَارِ سَگِّ بِلِشِتِه» [سگ پشت گردن آدم کچل راليس زده است!]

۷. گَتِی، جَدَّ و هِمْبَاز آمد؛ شَرِيك بِراذر گِگِه دان و خواهَر؛ دَدا

۸. سوَآل است پِيشانِي و شانه؛ کَتِ تِك و لوچَه؛ لَب، دِيم؛ رو، نَهِّه نَا

تبرستان

گَتِی: در ساری و نکا و بهشهر به پدربزرگ، گتِی گفته می‌شود. اما در اصل، گتِی متزادف بزرگ و بزرگی است که متضاد و یا نقطه‌ای مقابل آن؛ «خُردِي» است.

در مازندران میانه غربی و وسطی (میانه) به جای گَتِی، گفته می‌شود: گَتِبَبا به معنی پدربزرگ و گَتِنَه به معنی مادربزرگ.

همْبَاز: در مازندرانی معیار این لفظ وجود دارد در حالی که در لهجه‌های غربی و میانه، واژه به صورت هِمْبَاز (همباز) تلفظ می‌شود.

گِگِه: این واژه در گویش‌های بهشهری و هزارجریبی کاربرد دارد. به عنوان مثال گفته می‌شود گِگِه تِه کُ دَوي؟ (کجا بودی برادر؟)

لوچَه: لوشِه بیشتر مصطلح است.

نهِّه: این حرفِ چه کاربردهای گوناگونی دارد. در این متن ناظم آن را برای دو معنی به کار بُرده است:

الف) چنان است.

ب) به معنی / معنی می‌دهد / یعنی.

۹. بِدان بِرَفِه؛ أَبَرُو و مُرْجَان؛ مِجِيك

دهان دان دِهُون و چِمر دان صِدا

۱۰. پِدان چشم؛ چش، اُسِبِه آمد سفید

سِیو دان سیاه و تِر دان ترا

۱۱. الَّسْكِينْ چه مِرْفَق بُود دست؛ بال

چه آنگوس، انگشت و لینگ است پا

اسپه: اِسِفِه هم گفته می شود. اِسِپه، تَبَكَّل دَگَرْگُون شده‌ی اِسِپید و اِسِفید است. متضاد آن، سیو (سی‌یو) است. در یک ضرب المثل مازندرانی این دو واژه در کنار هم قرار گرفته‌اند: «اسِبِه مِرْغِنِه، سیو مَلِرِ کِرِکِ شِنِه» [تخم مرغ سفید، مال مرغ سیاه است!]

الَّسْكِينْ: آرنج، الَّسْك هم گفته می شود.

آنگوس: آنگیس هم شنیده شده. به ندرت آنگوش هم گفته می شود.

۱۲. هَئِير و هَدِه دان؛ بَكِير و بِدِه

دوَس و بوشا دان تو؛ بَسْت و گُشا

۱۳. چه مِكْنِي است معَجَر، جِمه؛ پِيرهَن

که کوش آمده کفش و پِشِنِك قبا

۱۴. تو خواهر بدان خواخِر و شوی؛ شی

بَوَد مَرد؛ مَرَدَي و زن دان؛ زَنا

۱۵. چلو، چاه باشد رَسَن دان شَريک

چَرِي هست اِبريق و کوزه؛ گَلا

وَسْ وِشا: بَسْ و بوشا هم گفته می شود. ضمناً نام چشمه‌ای است در شمال قریه‌ی گت‌کلای سنگچال در راه مالرویی که به وسطی کladشت سر و شیاده ختم می شود. اگر روی تخته‌سنگ روی این چشمه، تبر یا فلز

دیگری قرار دهد، آب آن قل می‌زند و با صدامی جوشد و بعد از لحظه‌ای دوباره آبش خشک می‌شود. به خاطر قطع و وصل جریان آب چشم به آن وسّع و شامی گویند.

کوش: به صورت کُش نوشته و خوانده می‌شود. کوش اکُش به معنای خارش هم هست.

پِشِنِک: گاهی در معنی خنده‌ی ناگهانی و سرریز شده هم به کار می‌رود. ضمناً نام مرتعی و محله‌ای کوچک در نزدیکی آب اسک جاده‌ی هراز بوده که در اثر گسل سال‌های هفتاد شمسی (۱۳۷۰) زیر آوار کوه رفته است. پِشِنِک هم گفته می‌شود. (همان خنده‌ی یک ریز و ناگهانی).

چلو: به فتحه‌ی حرف ج ترکیبی از چَل و او است که در این ترکیب، چَل به معنی چرخ است و او هم به معنی آب و چون معمولاً به وسیله‌ی چرخ از چاه آب می‌کشیده‌اند، به این نام خوانده شده است.

شریک: در بلوک بندپی بابل و بیلاقات سنگچال و فیل‌بند و بیشتر در افواه چوپان‌ها و گالش‌ها، به شکل رَشیک تلفظ می‌شود.

جزری: در دو معنای اصطلاحی کاربرد دارد:

الف) ظرفی کوزه‌ای و سفالی که لوله‌ای در جلو دارد و بیشتر به عنوان آفتایه از آن استفاده می‌شده است. با آمدن مس و اخیراً پلاستیک، آفتایه از این جنس ساخته می‌شود.

ب) ظرفی است مسی بدون لوله، شبیه دیگچه که در پوش هم دارد و دو طرفش دسته دارد و گاهی زنجیری به عنوان بند دو طرف دیگچه را به هم وصل می‌کند. این ظرف به عنوان ظرف ناهار چوپان‌ها و گالش‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱۶. چه پرزو است صافی و قاشق؛ کچه

لوه؛ دیگ و تابه؛ تهن، آش؛ با

۱۷. ته دیگ؛ پشتی و روغن؛ رغون

خورش دان تو قاتق چلو را پلا

۱۸. برنج آمده دونه، شلتوك؛ بینج

که بسی معز و ریزش سفراچکو و چپا

پرزو؛ به قاب دستمال و دستگیره هم گفته می‌شود.

تهن؛ تیهن هم تلفظ می‌شود. لاقلی.

رغون؛ راغون هم گفته می‌شود.

قاتق؛ در زبان آذری به معنی ماست است. در فارسی هم ضرب المثل

به شکل زیر کاربرد دارد:

[می خواست قاتق نام شود، قاتل جانم شد.]

شلتوك؛ چلتوك هم گفته می‌شود. تبدیل حرف چ به ش و بالعکس

کراراً دیده می‌شود. چنان‌که گفته می‌شود شلغوز / چلغوز و یا شندر غاز / چندر غاز.

چپا؛ به شکل چفا هم شنیده می‌شود.

۱۹. بُود کِرک مرغ و طلا دان خروس

گُلی؛ لانه و جوجه دان چیندکا

۲۰. کَنَف دان کَنِب، نَبِ؛ لَله، دوک؛ دیک

بَشْ دان تو تابیده، نخ هست تا

۲۱. سِره؛ خانه، آتش؛ تشن و دود؛ دی

کِلِه؛ نَهْر و او؛ آب، هَسْنَو؛ شنا

طَلَّا: به شکل تَلَا / تِلَا هم نوشته می‌شود. چنان‌که گفته می‌شود:
تِلَانِگ: سحر / صبح خروس‌خوان.

كُلَى: در گویش معیار مازندرانی با فتحه‌ی کاف و در آمل و غرب
مازندران با کسره‌ی کاف تلفظ می‌شود.

چینِدِکا: چینِکا هم گفته می‌شود.

دِیک: دِک (DEK) تلفظ می‌شود. از ابزارهای ریسندگی در کارگاه‌های
محلي (کرچال / کارچال) است.

بَسْ: بتوبس (تاییده / بافته شده) هم گفته می‌شود.

کِيله: کيله در محاورات روزانه‌ی کشاورزان گفته می‌شود. شکل ضبط
کيله، معنی نهر را از کلمه‌ی کيله (اجاق سنگی) جدا می‌کند بنابراین بهتر
است به شکل کيله نوشته شود.

۲۲. صوايى بُود صبح و سو؛ روشنى

عروسي؛ ولاج است و بازي است؛ كا

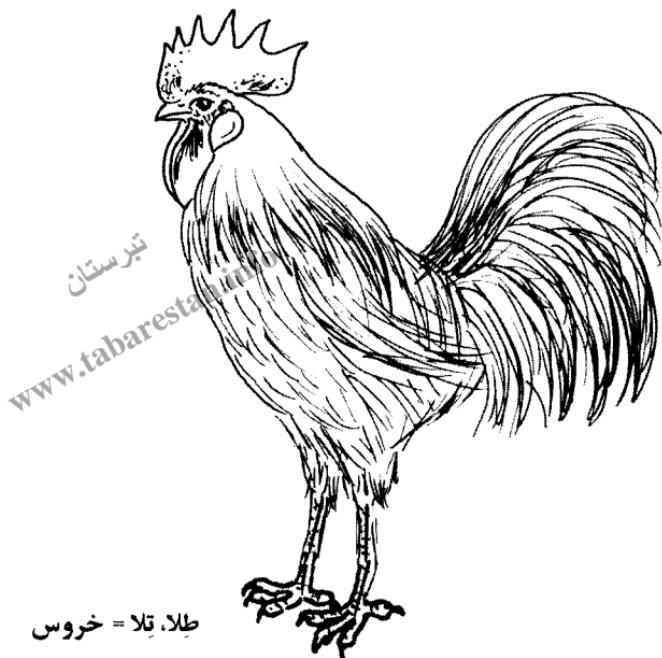
۲۳. جَمِنِدر بُود زود و ارزاست دير

بدان هِشتِه [را] جُفت و تنهاست؛ تا

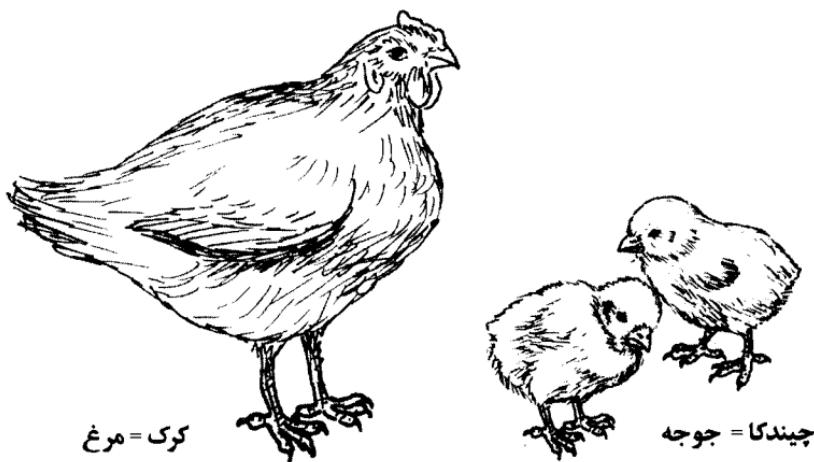
صوايى: به شکل صواحى هم دیده شده است. در زبان فارسى
به صورت صباحى / صبايى / صبا هم ضبط شده است. چنان‌که گفته
مي‌شود بادِ صبا يعني باد صبحگاهى.

ارزا: در محاورات کشاورزان گفته می‌شود: ارزا بينج يعني برنج
ديرس. (سرد بينج در مقابل گرم بينج)

هِشتِه: واحد شمارش جوراب و دستکش است. چنان‌که گفته می‌شود:
آتا هِشتِه چِرب / جورَب: يك جُفت جوراب.



طلا، تلا = خروس





کله = اجاجق سنگی



جروی = آفتابه

فصل دوم

بحر رَمَل

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ای که تِه قَدْ به خوبی همچه سرو جویبار
بِرْفِه مانند هِلال و چِهره مانند بهار
۲. فَاعلاتٌ فَاعلاتٌ فَاعلاتٌ فَاعلاتٌ
از رَمَل این قطعه برخوان و از دولب شکر بیار
۳. ماج و خوش؛ بوسه دیا؛ بیرون، برادر دان برار
حال؛ کاکو، جَدَه بسی بی دان و مادر هست مار
۴. وَرَف و وارِش برف و باران است. باشد باد؛ وا
له بدان سِيلاب و مِه، ابر آمد و خوب است خار

همچه: همچو.

خوش: خُش هم نوشته می شود.

دیا: در آمل و محمودآباد به شکل دیا / دیاوار گفته می شود ولی شکل عمومی آن دیا است. در گویش نوری، دیرگا گفته می شود.

کاکو: کاکا. در زبان شیرازی به برادر گفته می شود چنان که می گویند: «حساب حسابه، کاکو برادر!»

مار: این واژه نیز مانند واژه‌ی پیر در زبان فرانسه هست و به معنی مادر به کار می‌رود.

۵. تیل: گل، استخر؛ هِسْتِل، سُخت باران دان شِلاب
شِله و شِبره شِبِنم و لَش دان زمینِ آب دار
۶. درِزن آمد سوزن و خَيَاطه باشد درْزِمُونْستان
میم؛ موم و تون و په املایه معنی پود و تار
۷. کرکس آمد لاشخوار و شونه‌سر دان هُدْهُد است
زن‌جیلک دیمچه بُود زرد آئِل؛ انجیرخوار

هِسْتِل: در بعضی از گویش‌های گالشی و چوپانی (حوالی بندپی) به جای حرف «ت»، سین مشدد به کار برده‌اند بنابراین می‌گویند: هِسْل.
شِلاب: گاهی برای نشان دادن شدت باران، بالام مشدد تلفظ می‌شود.
شِلَّاب.

درِزن: شاید به این خاطر به سوزن، درزن می‌گویند که درز را می‌زند یعنی درز را می‌دوzd و به هم می‌آورد. یعنی در شکل واقعی اش، «درز زن» بوده که برای آسانی تلفظ و مجاورت دو حرف «ز» یکی حذف شده است.

خَيَاطه: نخ خیاطی.

شونه‌سر: شونه‌سر درست است. در این صورت باید «واو» همپاییگی میان لاشخور و شونه‌سر را حذف کرد تا وزن مصراع دچار سکته نشود.
آئِل: به صورت آَحِل / آهِل هم گفته و نوشته می‌شود.

۸. میچکا گنجشک می‌دان و کلاع آمد کِلاع
کشکِرک، قشنیک و صِلصل زیک و شوکروم است سار

۹. دان خَرِيمِه می خَرَم بفروش بَخْرين؛ بَخَر
زِك و زا اولاد و احفاد است سو آید تبار
۱۰. لاک پشت آمد کَوز هم آرمِجِي دان خارپشت
لَل بُود پَشَه شِپِش؛ اسپیچ باشد مَهر؛ مار

میچکا: میشکا هم گفته می شود (به نظر امی رسد ریشه‌ی روسي داشته باشد).

کشکرک: زاغ، عمومیت دارد.

شوکروم: اشکروم هم گفته می شود. پرنداهای اندازه‌ی توکا / تیکا با پرهای مشکی و نقطه‌های سفید بر آن.

زِک: در زبان گیلکی به فرزند؛ زِک و به فرزندان؛ زکان می گویند
چنان‌که در محاورات روزمره و احوال‌پرسی‌ها گفته می شود:
قی زکان خوب ایسن؟ (بچه‌ها یست خوبند؟)

سو: در گویش مردان و زنان قدیمی وقتی خواسته باشند بگویند که
فلانی به چه کسی رفته؟ / به چه کسی شباخت دارد؟ می گویند:
«کِنه سو بورده؟»

کَوز: به شکل کَيز هم استفاده می شود.
مهر: در محاورات روزانه بعضی از روستاییان به صورت «مر» هم
شنیده می شود.

۱۱. جول؛ گَود و چال؛ گَودال و دِله آمد میان
درهم و بَرهم بُود بَبْشِسَه و وَر دان کنار
۱۲. آنجیلی و مِرس و افرا، توسکا؛ نام درخت
سُور؛ سَررو و فِک؛ بید و هَر درختی دان تو دار

۱۳. بد: نَخِش خوش دان خَجِير و تلغ را گویند تَل
بَسِ مَزَه آمد و شَيل و پَست: تَسْك و رَج: قطار

دِله: گاهی به معنی تخم هم به کار می‌رود. چنان‌که می‌گویند: کثی دِله
یعنی تخم‌های کدو. چنان‌که گفته می‌شود: «کثی دِله، شوم و نهار نَبُونه!».

همچنین به معنی درونِ جایی و چیزی هم گفته می‌شود ستان
بَبْشَسْه: دَبْشُوسه / دَبْشُوس هم گفته می‌شود. چنان‌که در یکی از
شعرهای این راقم آمده است: پِشو پِشو نَزِن مِر، دَپْشُوسه. یعنی سرمه سرم
نگذار، آشته‌ام.

فِک: در چند ضرب‌المثل مازندرانی به صورت کنایی از مفهوم فِک استفاده شده است:

الف) فلانی، خِشكِ فِکِ چِله هَسِه
(فلانی، شاخه‌ی خشکیده‌ی بید است) کنایه از آدم‌های بی‌خاصیت است.

ب) کوه فِک، مازرونِ موزیه.
بید بیلاق و کوهستان [در محکمی] مثل بلوط جلگه است.
توسکا: در آمل و چمستان و محمودآباد و نور و چالوس، تِسکا تلفظ می‌شود.

تَسْك: به معنی کوتاه. مفهوم ارتفاع در آن است. در حالی که در واژه‌ی پَست، مفهوم کیفیت شخصیت (بدذات، لثیم) نهفته است.

۱۴. خور بُود خورشید و تو: تاِش بُود، سایه: نِسوم
سرد: چاو و گرم تو و معتدل باشد و سار

۱۵. باغ، فالین و چَپِر پَرچیم و لِسْکا: باغچه
بِسْمِسْنی آموخته می‌دان و آیش: کشتزار

تو: از تابیدن و تابش می‌آید. به شدت گرما هم گفته می‌شود. تش تو
به دو معنی به کار می‌رود:
الف) گرمای آتش
ب) کنایه از عصبانیت است.

به تَب هم می‌گویند. وقتی بدن تَب می‌کند، در حقیقت دما و گرمای
بُرسنَان بدن افزایش می‌یابد.

نِسوم: با تشدید حرف سین هم کاربرد دارد.
نقشه‌ی مخالف و متضاد آن، «خِر تو» است. یعنی جای آفتاب‌گیر.
لفظ دیگری که بهمین معنا ساخته شده، خردیم (خوردیم) است. یعنی
آفتاب رو. جایی که آفتاب به آن رو می‌کند. (دیم: رو)

چاو: چاییدن به معنای سرما خوردن از همین ریشه است.
وِسار: سرد و گرم کردن آب. ولرم کردن آب.

پَرچیم: پرچین. دیواری که از سرشاخه‌های درخت درست می‌شود.
آیش: ظاهراً به زمینی که برای یک سال بایر و بدون کشت می‌ماند،
می‌گویند.

۱۶. معنی جار است زار آنسان که اندر فارسی
پنبه‌زار است و بُسَود مازندرانی پنبه‌جار

۱۷. سازِ جاروب است و کِترا چَمچِه آمد، کاه؛ کَمِل
کَت بُسَود دیوار و کاتی؛ نرdban، پیدا؛ دیار

جار: در زبان گیلکی به خزانه‌ی نشاء بُنج یا هر نشاء دیگری بُجار /
بیجار می‌گویند. شاید مخفی بینج / بُنج جار باشد.

جار: اصطلاح «گو ذِکِته پنبه‌جار» با معنی هر که به هر که، از این
واژه‌ی ترکیبی ساخته می‌شود. (بی در و پیکر هم معنی می‌دهد).

گو دَكِّته پَمَه جار (میم به جای نون در پنه) هم شنیده می‌شود. گاهی پَمِیه تلفظ می‌شود. این قاعده در فارسی هم دیده می‌شود. چنان‌که در گفتار روزمره، گفته می‌شود: سَمِیه.

سازه: این کلمه در لهجه‌ی نوری و کجوری، ساجه گفته می‌شود. در این نظام گویشی، عموماً حرف «ز» به «ج» تبدیل می‌شود.

جاروب: جاروب، درست‌تر از جارو است. زیرا این اسم، ترکیبی است از اسم (جا) و فعل امر از مصدر رویدن / روفتن (روب). یعنی وسیله‌ای برای روفتن / رویدن جا.



قشینیک، کشکری = زاغ



زیک = صلصل



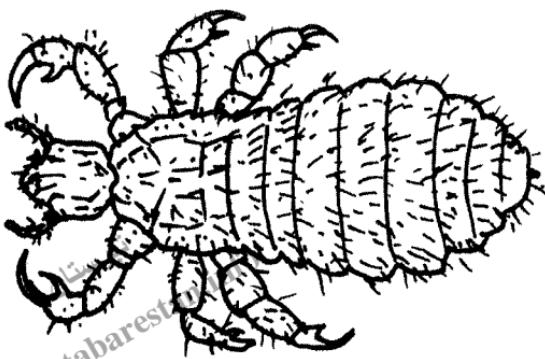


لاشخوار = کرکس

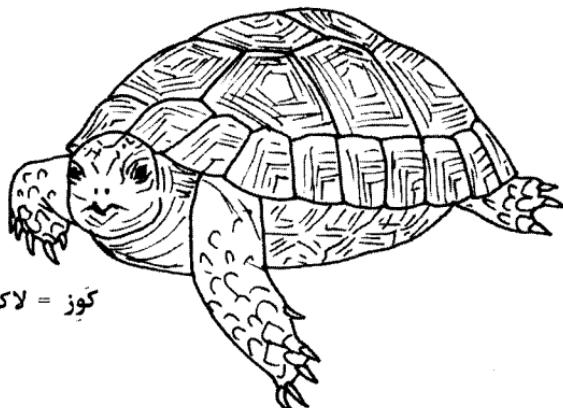


میچکا = گنجشک

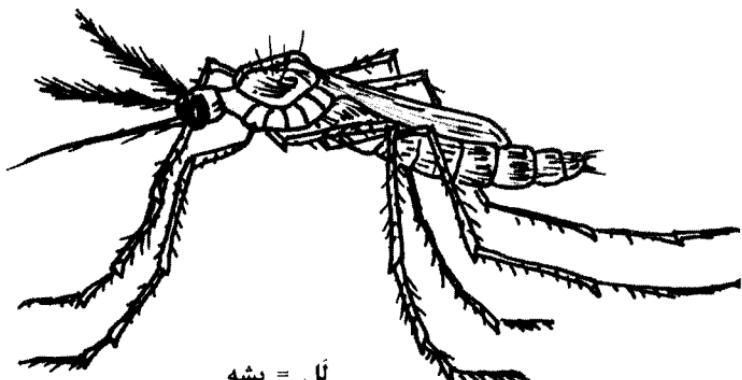




اسپیچ = شپش



کوز = لاک پشت

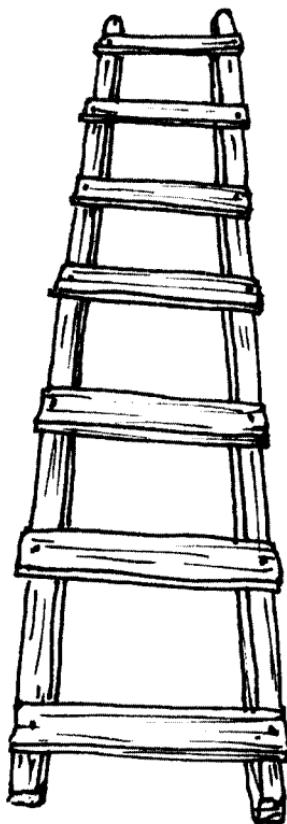


لل = پشه

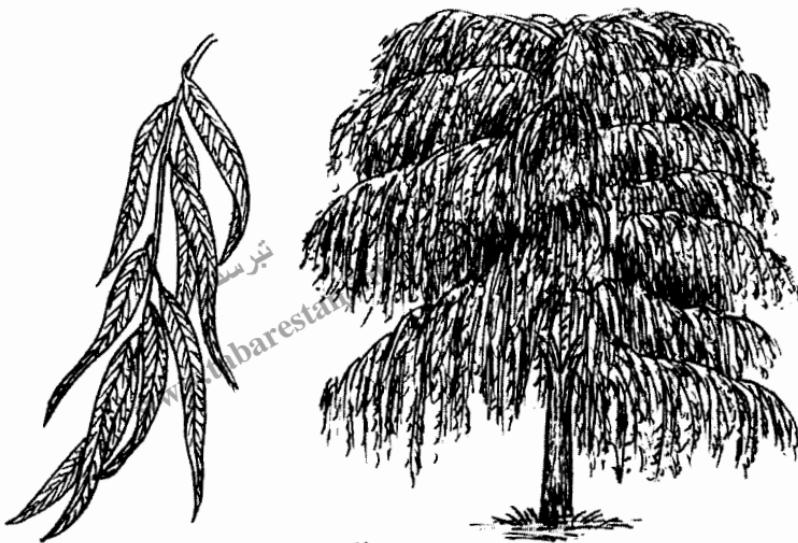
فصل دوم: بحر زَمَل □



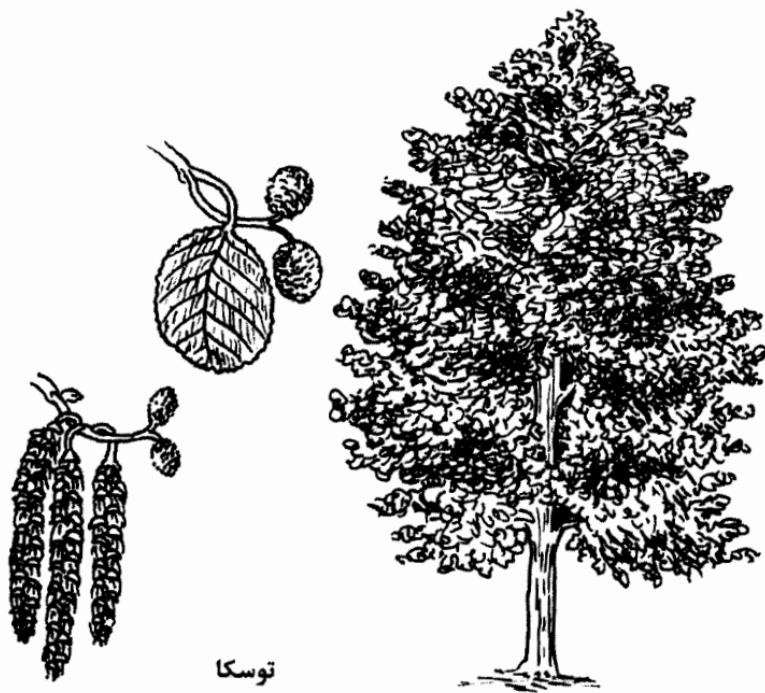
سازه = جاروب



کاتی = نردهان



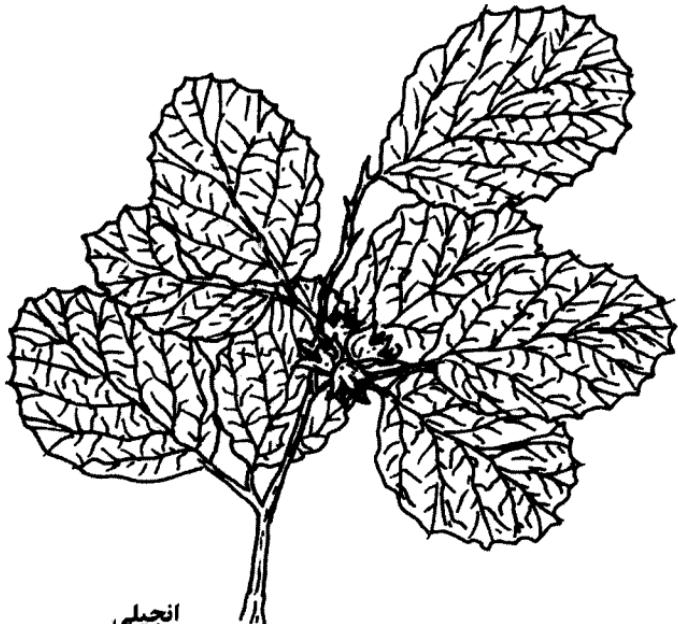
فک = بید



توسکا



إفرا



إنجيلي

فصل سوم

بحر رَمَل

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ای نگارینی که دارنی دل پر از مهر علی
از رَمَل این قطعه را برخوان به آواز جَلی
۲. فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
تا بَوینی رحمت و احسان از آن سرور خَلی
۳. سِب، سِه، عنَّاب سنجد دان آلوجه؛ هَلی
رَزَمَل و انگور، انگیر است و خار آمد؛ تَلی
۴. مُتکَآ آمد سرین، لا؛ رختخواب و خواب؛ خو
هم لحاف آمد دواج و کش؛ بَغل، پهلو؛ پَلی

خلی: به اقتضای شعری و برای همکافیه گی به جای خَلِه، خَلی آمده است.

سنجد: عنَّاب، گونه‌ای از سنجد است. اما درختش و مزه‌اش و حقیقتیش با سنجد تفاوت دارد. شباهت، شباهت شکلی و ظاهری است.

مَل: مَل در اینجا به معنی گیاه رونده به کار رفته است. اصطلاح دیگر این معنا، رَزَم، انگیر لَم است که به ندرت شنیده می‌شود.

سِه: در گویش نور و کجور، سِف گفته می‌شود.

پَلی: پَلی کردن، ساخت فعلی آن است. یعنی پشت سر گذاشتن. خَم جاده‌ای یا کوهی را رد شدن. چنان‌که گفته می‌شود:

ماه چارده کوه رِ پَلی هاکِرده سیو آسمون رِ قَلی هاکرده

[ماه شب چهارده، از پشت کوه بیرون آمد (و) آسمان سیاه را سفید کرده است]. قَلی کردن: قلع کردن. قَلی چَی: سفیدگر ظروف مسی.

۵. نِشکو، پِندیک و لَپَاسِه سیلی و آرِش؛ آرِش

لَرْزه؛ شونش، کوش؛ خارش دان و جُنبشِ ولولی

۶. چینه؛ دانه، چِنِک آمد حوصله، اِشْکِم؛ شکم

ران؛ رون و خُرْتَه حنجر دان گلو باشد گلی

۷. گِس گِردن آمد و اوس می‌شود آبستنی

دمَل آمد سیمکا ناخن زدن دان چَنگِلی

۸. لوج؛ ابله، شفت و احمق دان دَجَی دیوانه است

پِت بُود آخَوَل، کچل؛ کَل دان، کجی باشد ولی

آرِش: اندازه گرفتن.

حوصله: در لغت به معنی سنگدان مرغ آمده است. در اصطلاح

مازندرانی به آدم کم حوصله، کم چَنِک گفته می‌شود.

اشْکِم: در ادبیات کهن هم واژه‌ی اِشْکِم به جای شِکم می‌آید. چنان‌که

مولوی می‌گوید:

شیر بی یال و ڈم و اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید

سیمکا: به نظر می رسد که ریشه‌ی غیرفارسی داشته باشد. (بیشتر به روسی می آید تا مغولی)

چنگلی: در ساخت کنایی هم به کار می رود. در اصطلاح به آدم بی دست و پا و کم توان گفته می شود: بی چنگلی ← بی پن و چنگ.

۹. تَشْ پُولا، آتش زنَه دَان، پِيَتِه آمد سوخَه
بِــور؛ زَرَد و سَبَز؛ آل، الَـان بــود تــيــبتــاـپــلــى

۱۰. يَكْ كَـفْ آـمـد يــك دــهــيل و مــيــس؛ مــثــت و مــشــت؛ پــرــكــوــج و پــوــج خــالــى هــم تــيــسا و بــســيــار و خــلــى

۱۱. ذــلــتــه پــلــتــه؛ آـه و نــالــه، گــرــیــه؛ بــرــمــه، تــرــکــه؛ شــیــش
آـب بــیــنــی زــک بــوــد آـب دــهــان باــشــد فــلــى

۱۲. گــوــی زــنــگــو دــان جــعــلــ، وــنــ؛ عــنــکــبــوــت وــکــ؛ وزــغــ
شبــپــرــه؛ شــوــپــرــبــرــی پــرــوــانــه باــشــد پــاـپــلــى

پــتــه: به چوب پــوــســیدــه اــطــلــاــق مــیــشــوــدــ! به ســوــخــتــه، بــســوــتــ / بــســوــتــه و ســوــتــه مــیــگــوــینــدــ. اــصــطــلــاــح تــیــرــســوــت اــزــ اــینــ کــلــمــهــ است.

تــیــرــســوــت یــکــ اــصــطــلــاــح شــکــارــچــیــانــ است. به اــینــ مــضــمــوــنــ کــه اــگــرــ شــکــارــچــیــ بــهــســوــیــ شــکــارــ تــیــرــیــ درــکــنــدــ وــ تــیــرــ بــهــصــوــرــتــ کــارــیــ بــهــ حــیــوــانــ اــصــابــتــ نــکــنــدــ وــ فــقــطــ خــرــاــشــیــ ســطــحــیــ درــ پــوــســتــ حــیــوــانــ اــیــجــادــ نــایــدــ، مــیــگــوــینــدــ شــکــارــ «تــیــرــســوــت»ــ شــدــ. یــعــنــیــ تــیــرــ، حــیــوــانــ رــاــ ســوــزــانــدــهــ. یــعــنــیــ اــزــ تــرــســ خــوــنــشــ خــشــکــ شــدــهــ است.

الــتــهــ تــعــبــيرــ دــیــگــرــیــ نــیــزــ اــزــ اــینــ اــصــطــلــاــحــ نــزــدــ شــکــارــچــیــانــ وجودــ دــارــدــ و

آن تعبیر این است که وقتی در اثر تیراندازی به گلهای از حیوانات، یک یا دو تا از آن‌ها بیفتند و بقیه فرار کنند، در اثر ترس و وحشتی که صدای تیر ایجاد می‌کند، حیوانات رمیده، در اثر ترس، انگار خون‌شان سوخته یا به عبارت دیگر خون به راحتی به مغزشان غمی رسد بنابراین غمی دانند به کدام طرف فرار کنند. به این حالت هم حالت تیرسot می‌گویند.

کف: باید دو کف باشد. دهیل در نزد کشاورزان، واحد وزن هم هست. وقتی دو کف دست در کنار هم به صورت کاسه درآید به آن دهیل می‌گویند.

کوج: کوج هم گفته شده است. کوج در اصل به گردوبی که مغزش به راحتی از پوسته جدا نمی‌شود، گفته می‌شود.

خلی: نک به شماره‌ی یک صفحه‌ی ۴۹ همین کتاب.

گوی: گو زنگو است. حرف «ی» برای رعایت وزن کلام اضافه شده است.

وَن: به زخمی که در اثر راه رفتن عنکبوت یا یکی از حشرات مشابه روی پوست ایجاد می‌شود، وَن هامِتی گفته می‌شود.
هامِتِن: راه رفتن.

وزغ: همان قورباغه نیست بلکه نوعی از خانواده‌ی قورباغه‌های است.

۱۳. فاختِه کوتیر ته و کوتیر، کبوتر خانه‌ای
لیک صحرائیش را گویند کوتیر چنبیلی

۱۴. خوابگاه گوسفندان؛ چفت و وزگاوان؛ کلوم
لی بُود از موش و آمد لانه‌ی مرغان؛ کلی

۱۵. سَپل و ماز و مَقِز این هر سه دان نام مگس
معنی زنبور آمد زِرم، دیگر گَنگلی

خانه‌ای: منظور «خانگی» است. اهل.

چفت: چنان که به استونگاه گوسفندان، چفت سر می‌گویند.
وز: مخفف «واز» است. «از» در اینجا حرف دارایی و مالکیت است.
حرف تعلق و تخصیص است. به معنی «برای»، «مال». از: توضیحات بالا.

سپل: مگسی بزرگ‌تر از مگس معمولی است که بیشتر بر تن اسب و قاطر می‌نشیند و خیلی جان‌سخت است.

ماز: ماهاز هم گفته می‌شود. ترکیبات اضافی‌اش، سگ ماز یعنی مگسی که روی سگ می‌نشیند. ورگ ماز که البته مگس نیست، زنبور درشتی است که زهرش کاری است.

در یک معنی، عموماً به زنبور هم گفته می‌شود. عسل ماز یعنی زنبور عسل.

۱۶. پخته؛ بَپِتَه، کال؛ نارس باشد و کول است پُوست
دانبول آمد بس بزرگ و خورد باشد فِنگلی

۱۷. ذره؛ سِس لیک و تَبَر؛ تور است و هم کُنده؛ کِتل
هیمه؛ هیزم دان و روغن داغ کن را لاقلی

۱۸. گَرَکَسو دان دسته‌ی شلتوك و گاوآهن؛ ازال
گندم و شلتوك نارس؛ جو گَل است و مَنگلی

بَپِتَه: به غیر از گویش‌های حوالی ساری تاکردکوی، در سایر جاها به آن بَپِت می‌گویند.

کول: کتف و شانه هم معنی می‌دهد. چنان که گفته می‌شود کَت و کول.
از کَت و کول، ذَکِتِمَه: خسته شدم) اصطلاح «بِکار و کول» به معنی

بیکاره و تن آسا از همین کلمه درست می شود زیرا که چنان آدمی
نمی خواهد کتف و بازویش را به کار ببرد.

کولبار / کوله / کوله بار از ترکیبات این واژه‌اند.

اما کول بیشتر به معنای پوست است. چنان‌که گفته می‌شود:

مهِر کول = پوستِ مار.

پیاز کول = پوستِ پیاز.

کَتل: نوعی صندلی چوبی هم هست که کشاورزان هنگام کندن نشا از
خزانه روی آن می‌نشینند. در حوالی کردکوی و گرگان به کنده‌های بریده
و خرد کرده‌ی درختان، کَتل گفته می‌شود. هیزم. هیمه.

شلتُوك: چلتُوك هم گفته می‌شود. در زبان فارسی – عموماً –
جایه‌جایی و جانشینی حرف‌های «ش» و «چ» را داریم. چنان‌که
می‌گوییم:

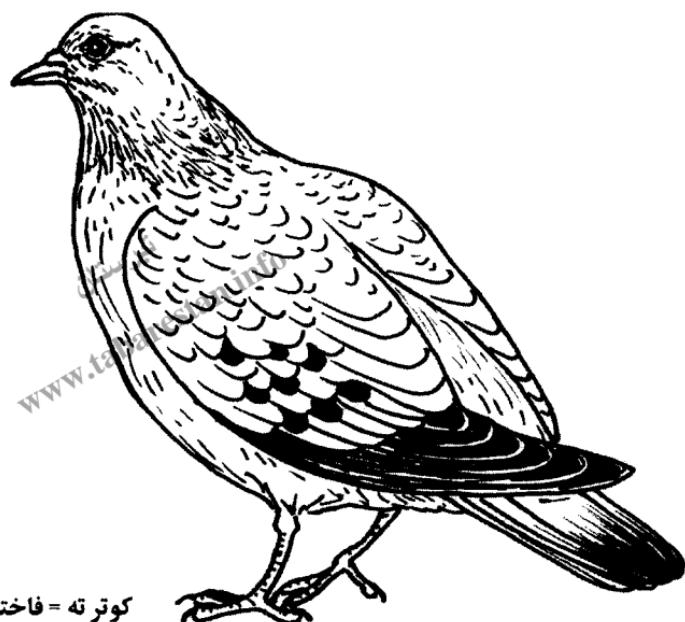
شندر غاز = چندر غاز.

(این شندر غاز حقوق، کفاف هزینه‌های زندگی رانی کند.)

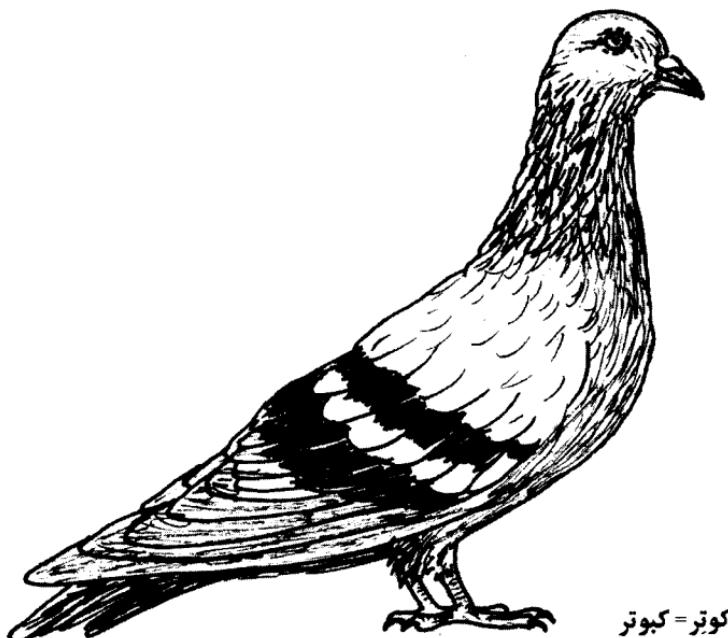
شل غوز = چلغوز

(فلانی آدم چلغوزی است.)

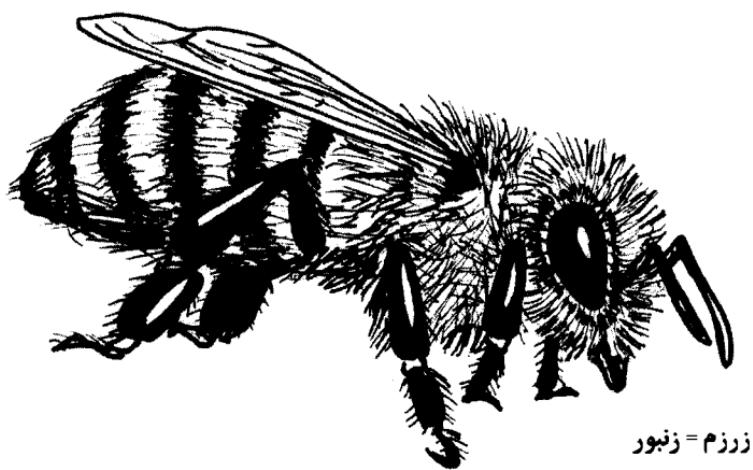
ازال: اذال / آذال هم گفته می‌شود.



کوئر ته = فاخته



کوئر = کبوتر



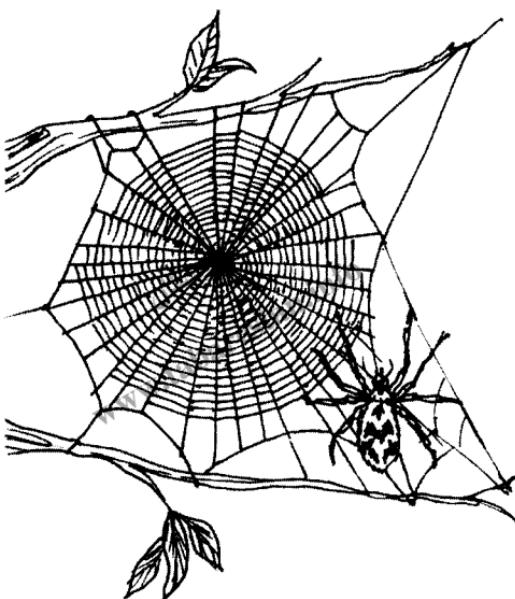


شوپر پری = شب پره

مقز، سپل، هاز = مگس



وک = قورباغه



ون = عنكبوت



سنجد = عناب

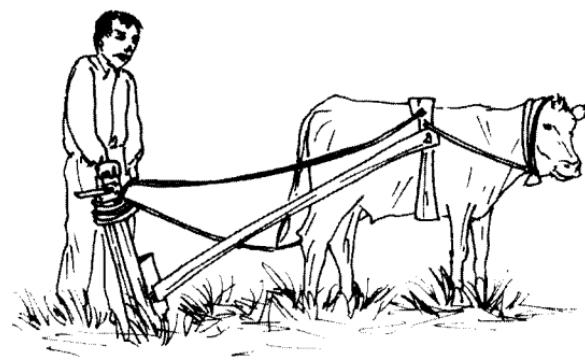


هلي = آلوچه



انگير = انگور

فصل سوم: بحر زمیل □ ۶۹



ازال = گوا آهن



کتل، خرگ = صندلی مخصوصی
برای نشستن در خزانه بونج هنگام
کندن نشا

فصل چهارم

بحر خفیف

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. بَحَرِكَى كُمِّيْه از خفیف، اِنْشَا
۲. فَاعِلَاتُ مَفَاعِلُنْ فَعَلَنْ
۳. تَشْنَه؛ تِشْنَا وَ گَرْسَنَه؛ وُشْنَا
۴. تَاشِه؛ تِيشَه، وِشِه بُوَدْ بِيشَه هَرِه؛ اَرَه بَدَان وَ مَتِه؛ مَتَا

اهلا: شکل تغییر یافته‌ی «اهلاً و سهلاً مرحبا» است. جمله‌ای در مقام تحسین است. (شکل اصلی آن اهلاً و سهلاً برحبا به معنی احوالپرسی و سلام و خوشامدگویی نزد عرب‌ها رواج دارد).

شونگ: حرف گاف که به این واژه چسبیده، در مازندران به ندرت دیده می‌شود مگر همین کلمه و یا کلمه‌ی «مونگ» به معنی ماه. این لفظ مونگ بیشتر در کوهستان‌های منتهی به شهرمیرزاد و سمنان شنیده می‌شود. چنان‌که به شب مهتابی می‌گویند: «مونگارشو».

وِشِه: ویشه هم گفته می‌شود.

هره: به معنی فعل هم هست. هره کردن یعنی تلنبار کردن هیزم روی

هم. اصطلاح کوره‌چی‌ها و زغال‌پزان هم هست. گاهی به آن خَرِه هم می‌گویند.

۵. تَرِه تیزک بُود وَنی سوزِن

شلغم آمد؛ شَلِم سَلِف؛ اَزْتا

تبرستان

۶. رِک و ریز آمده اَثاثُ الْبَيْت

کف زدن؛ چَكَه دان و رقص؛ سِما

۷. لاش آمد شِکاف وَهَم مُردار

هم بدان مول را ز نسلِ زِنا

۸. آنِجه دان؛ دیزه و کلوخ؛ کَتِک

این چنین؛ این تری، گشاده؛ إِلا

تره تیزک: شاهی. سبزی تند و تیز. هنگام جویدن این سبزی، گازی تند در دهان و بینی می‌پیچد و نفس را بند می‌آورد. انگار بینی را می‌سوزاند.

سوزِن: توضیحات لازم که در بند بالا آمد.

وَنی سوزِن اسم فاعل مرکب مرخّم است. یعنی وَنی سوزنده. وَنی سوزاننده. سوزاننده‌ی بینی.

آزتا: آستا هم گفته می‌شود. گیاهی از تیره‌ی اسفناج که به آن اسفنا وسقی هم گفته می‌شود و بر دو نوع است:
 (الف) إِشْبِه آستا (که شیرین است)

(ب) کهو آستا (که ترش است). از هر دوی این سبزی‌ها خورشت درست می‌کنند.

ریز: رِک و رِز هم گفته می شود که در این جا برای پر کردن وزن شعر،
به صورت «ریز» آمده.

الا: در معنای اصطلاحی که به صورت ترکیبی ساخته می شود، الا
دِهون به معنی بی عرضه است یعنی کسی که نمی تواند حرف حساب را
بزند و حق اش را بگیرد. کسی که به جای زدن حرف حساب، دهانش باز
می ماند و نمی داند چه باید بگوید.

www.tabarestan.info

۹. هِنوات است فُحش و قُلتَبان؛ قَحْبِه
موس و کینگ است کون، داده؛ هدا
۱۰. واش ورین؛ داس دان و واش؛ عَلَف
هم تو تاخماخ را بدان گُتِنا
۱۱. باکِله؛ باقلا، عدس؛ مَرجَسِي
خرمن گندم است و جو؛ کوپا

هِنوات: معلوم نیست امیر مازندرانی این واژه را از کجا آورده است؟
ورین: بِرین به معنی برنده و درو کننده است. این پسوند از اسم (واش)
اسم ابزار می سازد.

گُتِنا: چوبی که با آن خرمن می کوبند. به گوشت کوب هم می گویند. در
اصطلاح زغال پزان (کوره چی ها) به آن کوما گفته می شود (که در اصل
کوبا است).

خرمن گندم است و جو؛ کوپا: در اصل باید مصراج با این ارکان نوشته
شود:

«خرمن گندم و جو است، کوپا»
کوپا: کوفا هم گفته می شود. اگر کوپا باشد از گُپه می آید. یعنی در
یک جا جمع شده. تلنبار شده.

۱۲. چاله خس ترقه، یلبه دان لسه بال

کرکرا هست نام سبز قبا

۱۳. سات؛ آرایش و عروس؛ عاروس

خاله؛ مِرخا و عَمَّه دان پرخا

۱۴. گُرد چوپان و گاوران؛ گالش

بِرْزَگَو زارع و گُلستان؛ کلا

ترقه: طرقه هم گفته و نوشته می‌شود.

لَسِه بال: پرنده‌ای از تیره‌ی شاهین که روی هوا به حالت راکد می‌ایستد و آرام آرام بال می‌زند. (در یک اصطلاح به آن واگه هم می‌گویند).
کرکرا: کنایه از آدم‌های خبرچین و دهن‌لق است. به عنوان مثال گفته

می‌شود: «کرکرا نواش» یعنی دهن‌لق نباش.

سات: فعل سات هدائی: سروساماندادن.

مِرخا-مارخا-مارخواخر: خواهِ مادر.

پِرخا-پیرخا-پیرخواخر: خواهِ پدر.

گُرد: با کسره‌ی کاف هم تلفظ شده است.

زارع: به کشاورزی زمین گفته می‌شود. کارگر کشاورزی. آگاره.

امروزه وقتی می‌خواهند بگویند که فلانی شالیزارش را خودش کشت
نمی‌کند می‌گویند: شِ زمین رِ زارع هدائیه: زمینش را داده برایش
به صورت نصف کاری (شريکي) کشت کنند.

تقریباً همان «مُزارعه» است که در این نوع قرارداد (عقد) موضوع
اصلی، کشت و کشاورزی است با شرایط و مقرراتش.

۱۵. هست خردل بدان تو گلمه تره

چون گلابي جنگلی؛ تِلِکا

۱۶. وَرِه بَرَه بُوَدْ بِلِيك؛ رَمِه

دوِمجى تَوَأَمْ وَ يِكى؛ آتا

۱۷. بَؤْرِي آمد بُسْرِيدَه وَ بِنْ؛ بِيخ

چِر، چِه پَايِين و جور چِه بالا

تِلِکا: در اصطلاح جنگل‌نشینان اطراف آمل و روستاهای بندپی به گلابی جنگلی هندلیک گفته می‌شود. درختی است بلند با شاخه‌های تُرد و شکننده و برگ‌هایی شبیه برگ‌های درخت گلابی (آمرود) و میوه‌ای درشت‌تر از ازگیل و کوچک‌تر از گلابی‌های معمولی. خرس و شغال میوه‌اش را خیلی دوست دارند.

چِر، چِه پَايِين و جور چِه بالا: بهتر است این مصراع به این صورت نوشته شود:

«چِر بُوَدْ پَايِين و جور بُوَدْ بالا».

در یک شعر (صوت) مازندرانی آمده است:

خوامه سِرِ جور بُورِم مِه دور تَلِيه / می خواهم بالا بروم، دورم خار
است.

خوامه سِرِ چِر بُورِم مِه یار دَنِيه / می خواهم پَايِين بروم، یارم نیست.
آتا پِيرِ زال نیشته مِنه غَنِيه / یک پیرزن آن جاست که دشمن من است.

۱۸. جُغْد و باز است قوش و پیته كِله

كب و حَفَّار هست کوک وَ كَا

۱۹. گُلِه و كِپِر آمده، بوته

گوگ گوساله و رَت است؛ رَها

۲۰. گو بُودگاو، گاوران؛ گالش

مادهاش دان طَلِم، نَرَش؛ جونکا

۲۱. چوک؛ شباهنگ و اسپه زیک زِکِی

واشَه؛ غِرقى و سیوپیکا، مینا

جُند و باز است: صنعت «لف و نشر مشوشی» است. رییضا پیته کلیه که متراffد جند است در آخر مصراع آمده است. یعنی به همان ترتیبی که لف صورت گرفته، نشر انجام نشده است.

رَت: رد هم نوشته و تلفظ می شود.

گالش: در بیت شماره‌ی ۱۴ این فصل نیز گاوران و گالش را آورده. این نشان می دهد که ناظم برای پُر کردن بیت‌ها، گاهی دچار تکرار می شود.
چوک: همان چوک زن است. مرغی که تا صبح ناله می کند.
چوک زدن: ناله کردن. مثال:

تِه و سَه چوک چوک زن بَيْمَه: برای تو تا صبح چشم به راه بودم.

غِرقى: قرقی هم نوشته می شود.

۲۲. اسِبِه وِش، برگِ بارهنگ بُود

چَلِکِک سرخ هست، آید؛ انا

۲۳. نشت جُل باشد ولَس آمده سست

پول؛ پیل و دَنَى بُود دنیا

۲۴. بِولِی دان درختِ ابریشم

لَشِه تو یوغى آمده اوِیَا

۲۵. هَم ضیاکست گربه نوروزی

جَورِکه کَشْتِل وَ آلیک؛ شوکا

آید: می آید.

إنا: می آید. آیدا.

پیل: در گویش لرها هم کاربرد دارد.

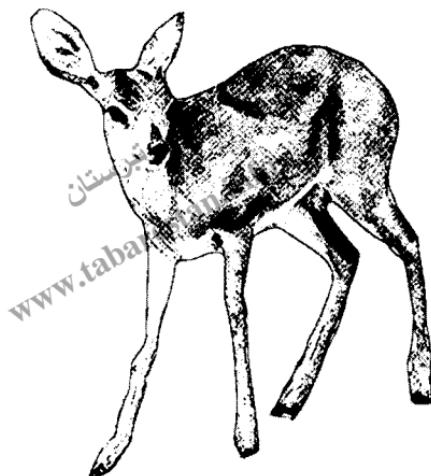
پولی: ویولی هم گفته می شود. نوعی درخت از تیره‌ی اقاقيا که گل‌های صورقی دارد و تیغ‌های بلند.

اویا: ابیا. آیا هم می گویند.

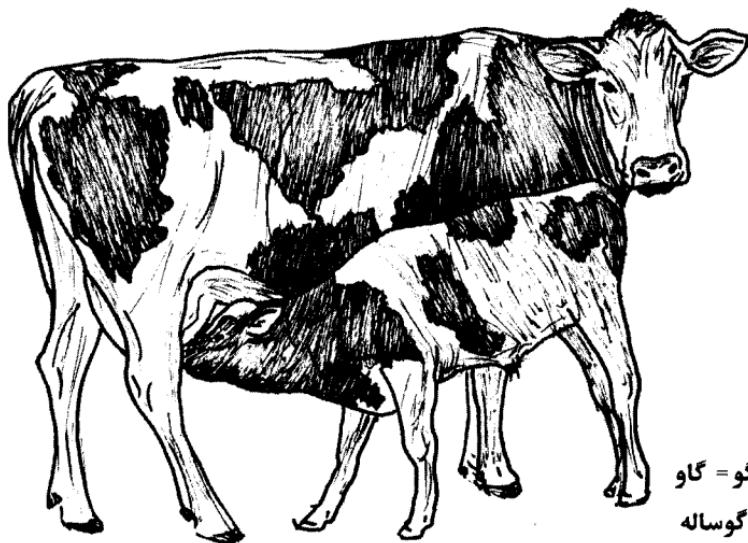
کُشتیل: پرنده‌ای بزرگ‌تر از گنجشک و کوچک‌تر از سار.

آلیک: الیکا هم گفته می شود.

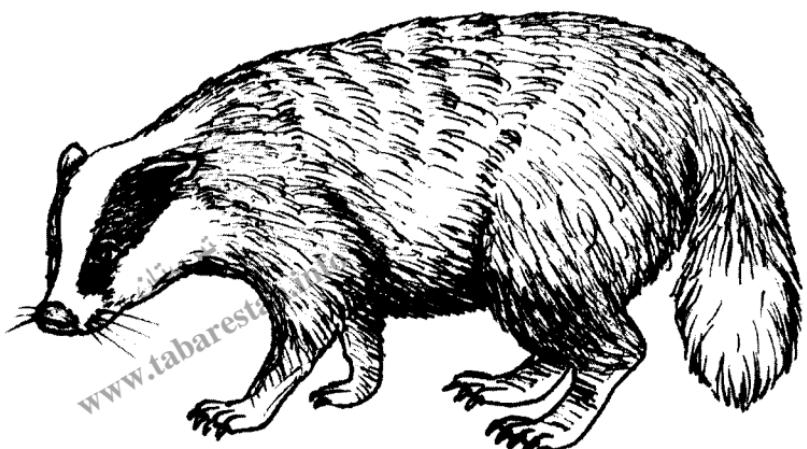




اليك = شوكا

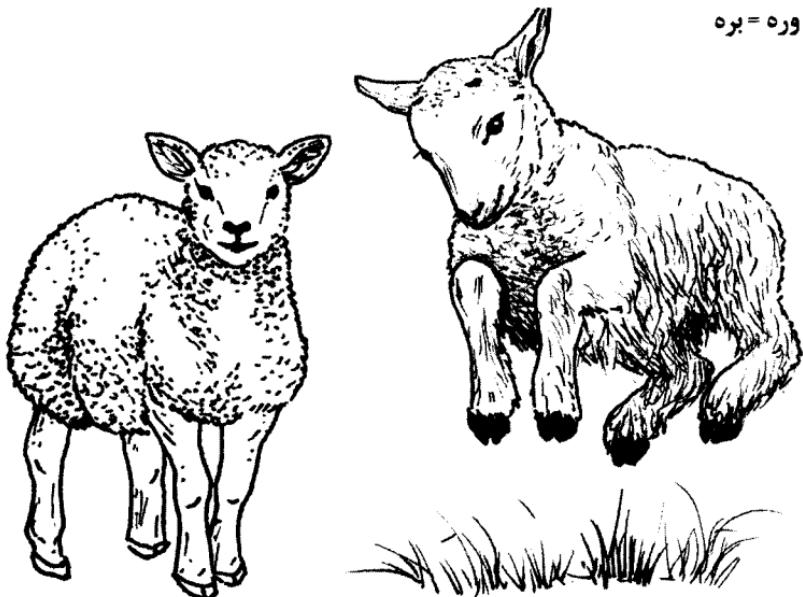


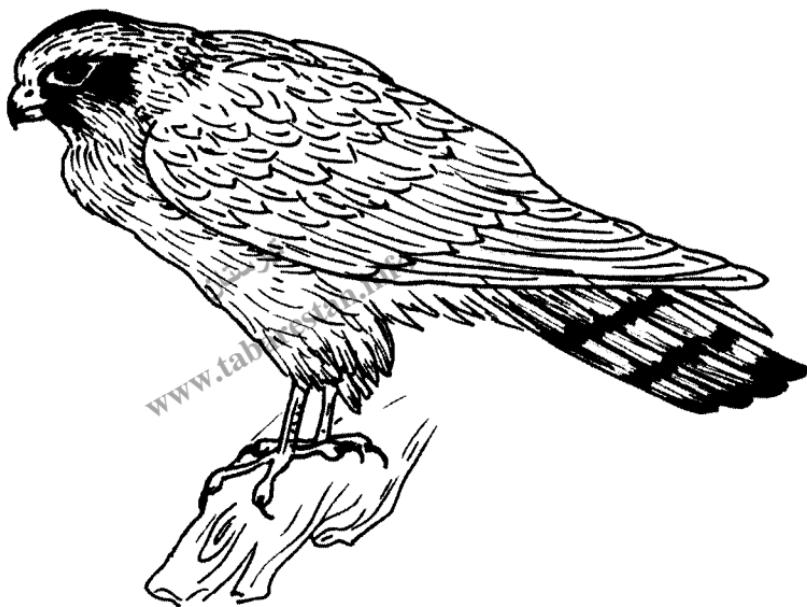
گو، منگو = گاو
گوگزا = گوساله



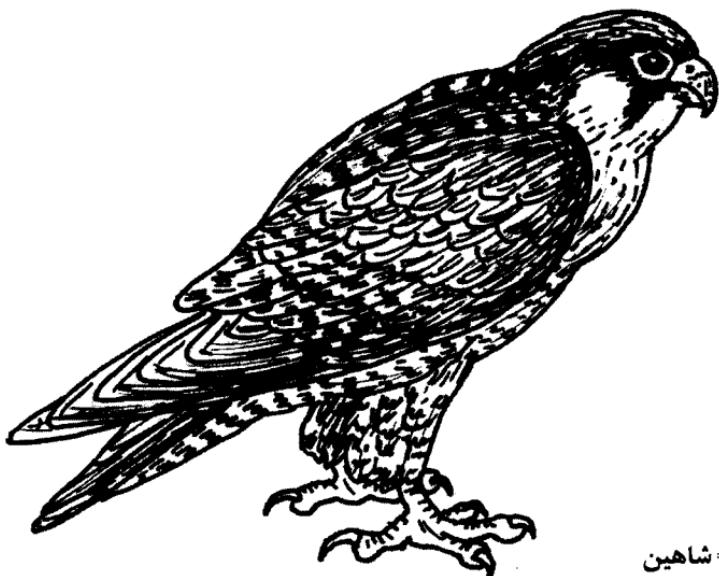
وکا = حفار، گورکن

وره = بره





قوش = باز

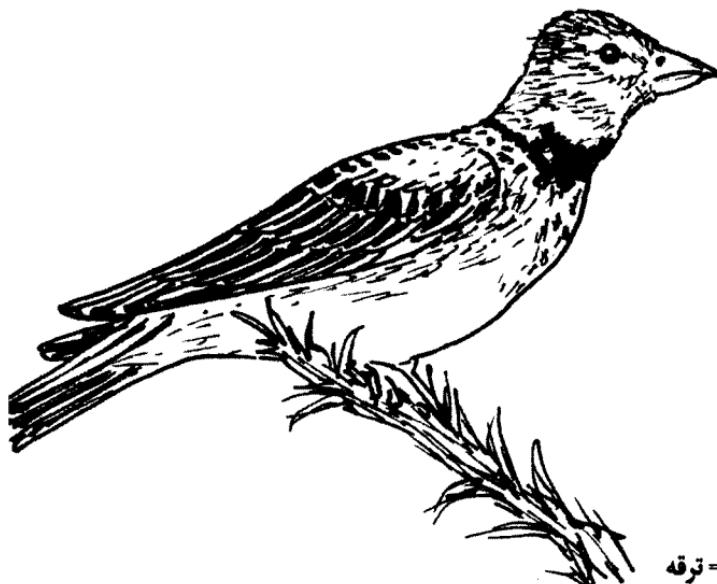


لسه بال = شاهین

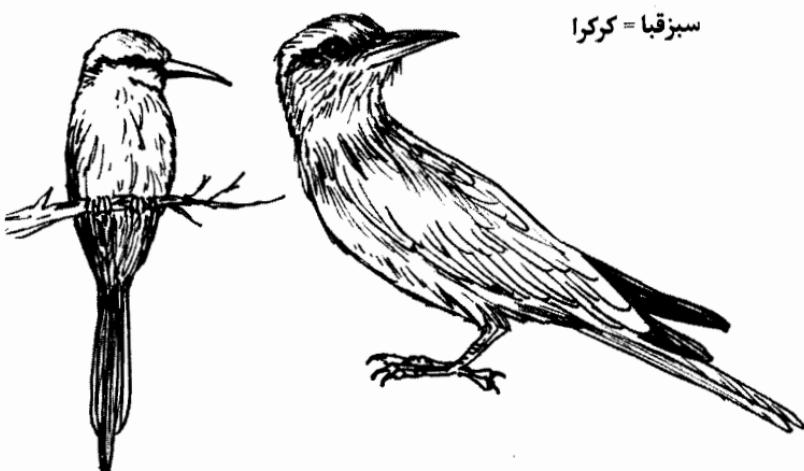
فصل چهارم: بحر خفيف □ ٨١



بيت كله = جند

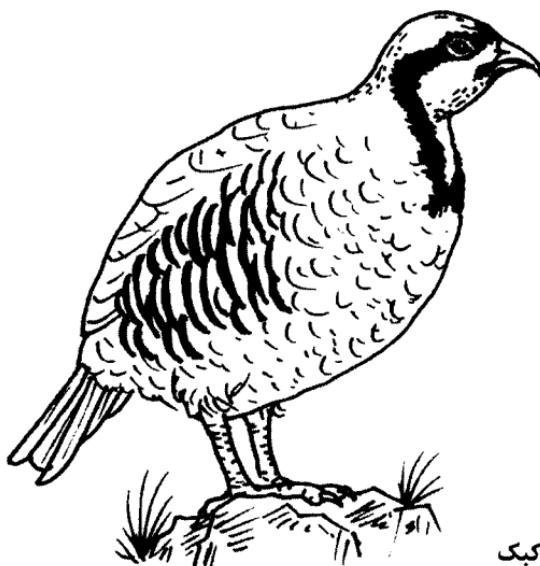


چاله خس = ترقه

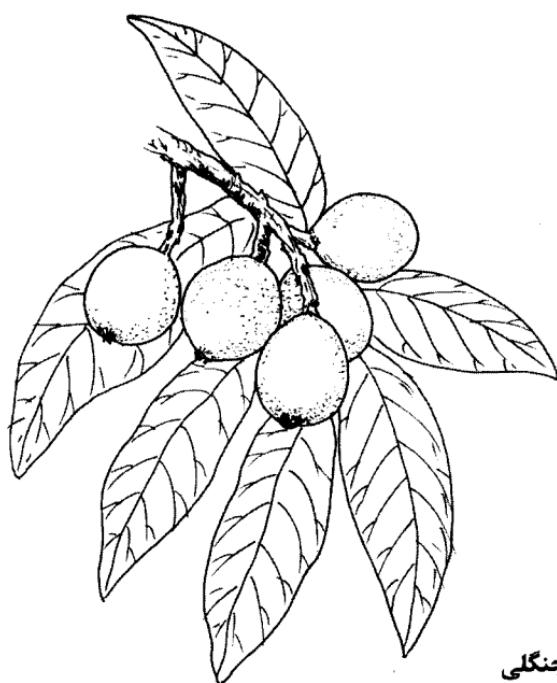
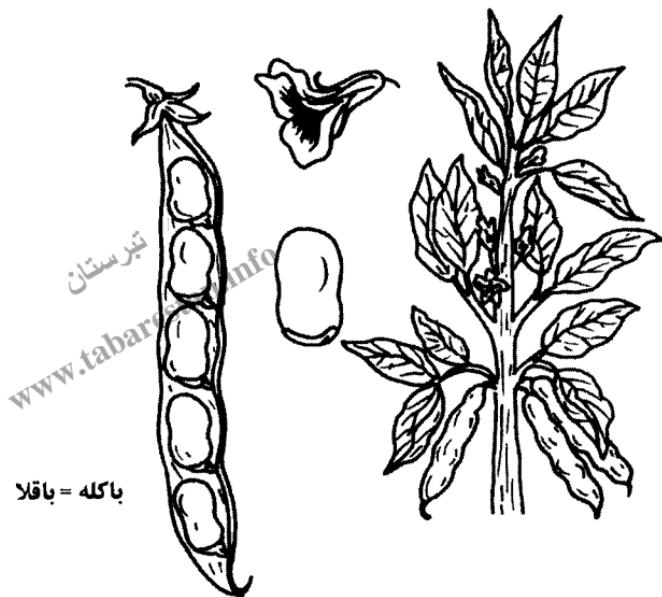


تبرستان
www.tabarestan.info

سیوتیکا = مرغ مینا

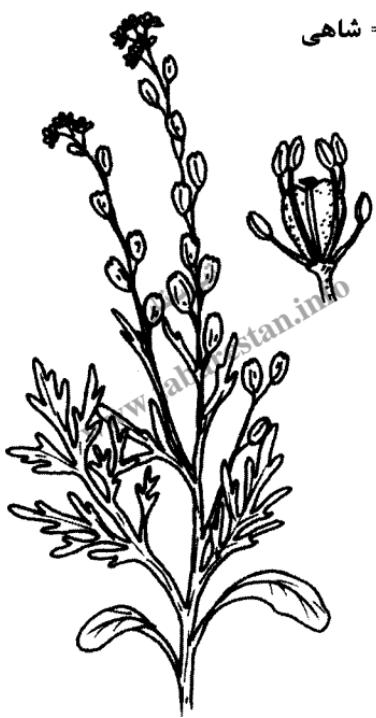


کوک = کبک

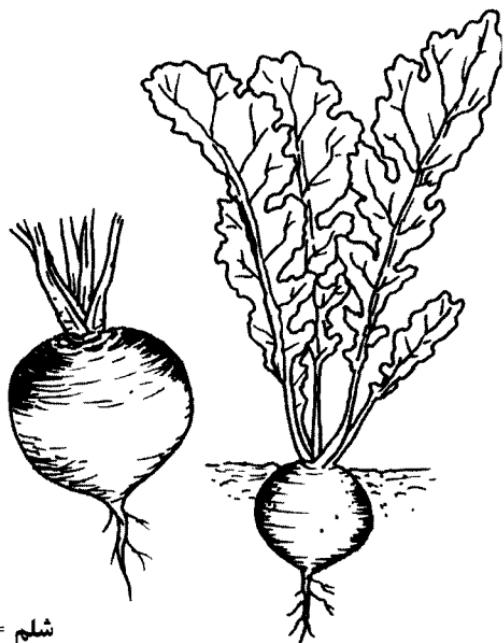


تلکا = گلابی جنگلی

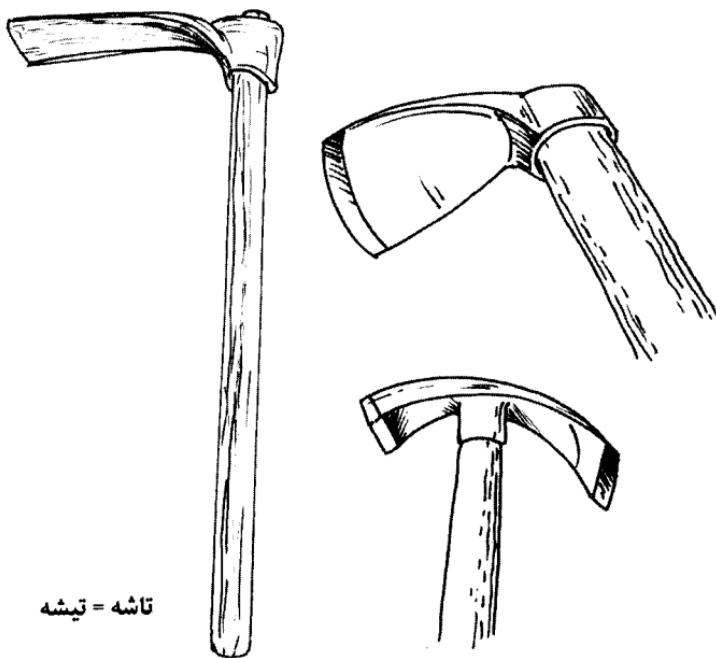
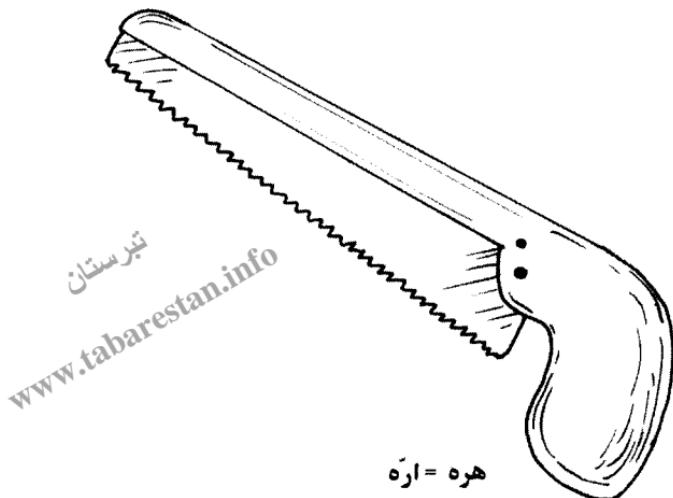
تره تیزک = شاهی



www.al-e-stan.info



شلم = شلغم



فصل پنجم

بحر مجتث

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. خجیر و خار کیجاوی به رُخ چه بَدرِ مُنیر
هاکرده خاطر جمعی به خم زلف اسیر
۲. مَفاعِلُنْ فَعَلَاتٌ مَفَاعِلُ فَعَلاتٌ
ز بحر مجتث برخوان ته بوته‌های امیر
۳. لَمِه؛ نَمَدِ كِله؛ اجاق دان و کوب؛ حصیر
فل است و کلهن خاکستر و تنور؛ تنیر
۴. گئو کبود بدان ابلق آمده غله‌چین
چه سبز آمده سوز و دراز‌سبزی سیر

چه: اگر به جای این حرف، «چو» می‌آمد، به وزن آسیبی نمی‌زد و از لحاظ معنا هم، نزدیک‌تر می‌شد.
بوته: بئوته، گفته‌ها، دوبیقی‌ها.

امیر: امیر در این جا امیر پازواری نیست بلکه امیر تیمور قاجار ساروی معروف به امیر مازندرانی است.

کَوْ: کَهُو هم گفته می شود.

غَلِّچِین: غله‌جین، غلُّجین و غلْجِینِک هم گفته می شود. یعنی سیاه و سفید.

درازسیزی: به نظر می رسد «درار» بر وزنِ پرار درست تر باشد که به غلط آن را دلا / دلال سیزی می گویند و گاهی هم به صورت کوتاه شده،
دلال گفته می شود.

تبرستان

www.tabarestan.info

۵. بَپِیْسَه و بَچِيه، چِيده است و پَوسِيده
بَخوشت؛ خشک بِدان و نقیضش آمد شیر

۶. بِمُؤْه آمد و شومِه؛ رَوَم، گُنَه؛ گوید
بَئُوتِه؛ گفت، بِدِه؛ هادِه و هَئِير؛ بگیر

۷. بِریت؛ شارب وُ پِس؛ فِسوه، گی بُود غایط
چَهِش، بول بُود وُ دول و چیک آمد...ر

۸. بَخُس؛ بخواب و هَكِت؛ مانده و بُریته؛ گریخت
بَسوتِه؛ سوخته و خورد و گَت؛ صغیر و کبیر

۹. لَت است تخته و هاچین؛ لَحَد، بَشَّه؛ بِشَست
بَمِردِه مُرده بِدان، روپه‌خوانی است عشیر

بَپِیْسَه و بَچِيه، چِيده است و پَوسِيده: در اینجا هم «نشر» به ترتیبی که «لَف» انجام شده، صورت نگرفته است.

بُریته: از ریشه‌ی «رت» است. نک به بیت ۱۹ فصل چهارم.
(بُریته آدم و کدخدا رکورنه؟): آدم فراری، کدخدا را می خواهد
چه کار؟!

عشیر: شاید به خاطر قصد ده روزه و روپه‌خوانی ده روز اول ماه
محرم، به طور کلی به روپه‌خوانی، عشیر یعنی «ده / دهه» گفته می شود.

۱۰. بَزُوئِن است زَدَن، همچه بورَدَن است؛ رفْتن

بَيْتَن است دَوِيدَن، چه دور باشد دَير

۱۱. بِتِيم هست شِكْمِيه، رِقه بُودَ روده

وَكِه تو قُلْبِه بِدان، خرناس است نَامِ نَفِير

۱۲. بَلوط؛ موذى وُجاورس؛ كُرس وُتُرب؛ تَرب

صَدازَن بُودَ آهْنَا وَتَوتَ آمدَ تَير

۱۳. شِيشِك؛ ستاره‌ی پروین، رُجا؛ ستاره‌ی صبح

که دينه؛ دَي بُودَ و هَم پَرينه است پَريـر

همچه: همچنان که.

بَيْتَن: چنان که گفته می‌شود: «خَلِه بَيْتَن، كالجَرم و سِيَنه» یعنی زیاد دَويـدن، کفش را پاره می‌کند. کنایه از سعی و تلاش معتدلانه است.

رِقه: «رِق» هم کاربُرد دارد. به عنوان مثال گفته می‌شود:

«بَامشى بَزوئِه چينِكَائِه رِقّ در بيارده» یعنی گربه زدروده‌ی جوجه را درآورده است.

قُلْبِه: قُلْوه.

كُرس: گوئرس، ارزن. گوژس و گوئرز هم گفته می‌شود.

تَير: هنوز در بعضی از روستاهای بندپی بابل به درخت توت، تیردونه می‌گویند.

ششک: شيشِك هم شنیده شده است. شيشِك ترازی هم می‌گویند. چون اين ستارگان به شکل ترازوی شاهین دار قدیمی، دور هم جمع شده‌اند.

رُجا: رُوجا، کاربُرد تلفظی بیشتری دارد.

۱۴. بریم، دریم بُود معنی درون و برون

دَرِه، دَنِیه بُود هست و نیست را تفسیر

۱۵. بِدان که گُمِیه، گُنم هَم نَگُمِیه را نَگُنم

فطیر آمده کِلوا و هاوریشت؛ چرو بیر

کِلوا: نان مخصوص چوپانان و گالشان است. بعد از آن که خیر، ورآمد چانه‌ی بزرگی را با کف دست به صورت کلفت پهنه می‌کنند، آنگشت‌های داخل اجاق سنگی را برمی‌دارند، خاکستر را کنار می‌زنند و خمیر را کف اجاق می‌گذارند. آنگاه کمی خاکستر و سپس آنگشت‌ها را روی خاکستر می‌ریزند تا با حرارت آرام بیزد.

کِل: فِل ← خاکستر. کِل مخفف کِلْهن است.

هاوریشت: بُرشته کردن. بوریشت / بُوریشت هم گفته می‌شود. فعل امر آن «بوریچ» و «هاوریچ» است. می‌گویند مردی که آه در بساط نداشت ولی در عوض ده سر عائله داشت به زنش می‌گفت: مه بوم دله ده تا تینگلی دار ماشه دَرِه، ته مه وَچون رِتیسا پلا دِنی؟

زن پرسید: چتی هاکِنم؟ مرد گفت: پِلار بوریچ هاده و چون بخُرُن.

چرو بیر: معمولاً هنگام برشه و بریان کردن، صدایی به همین آوا شنیده می‌شود. غذایی که از دل و جیگر و سنگدان مرغ در ماهی تابه، تفت داده می‌شود. جغور بقور.

شكل اصلی تلفظ آن، حیر و بیر است. این که چرا به هاوریشت، جیر و بیر می‌گویند، باید گفت که: این فعل معمولاً برای برشه کردن گندم و ذرت و حبوبات است و نه گوشت.

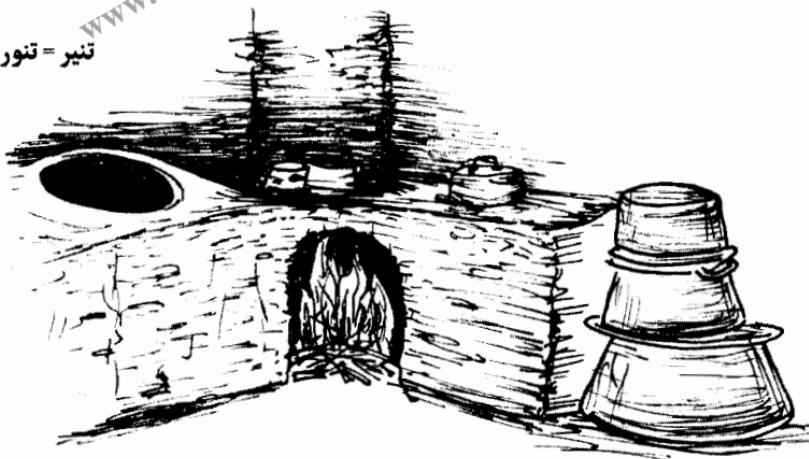
دانه‌های گندم و یا ذرت را توی قابلمه‌ای می‌ریزند و روی حرارت آتش قرار می‌دهند. ته قابلمه را با کمی روغن چرب می‌کنند و در پوش

فصل پنجم: بحر مجتث □ ۹۱

قابلمه را می‌گذارند. حرارت آتش، دانه‌های گندم یا ذرت را داغ می‌کند، می‌رقصاند و می‌پراند. صدایی که از پریدن و بازشدن و افتادن این دانه‌های دهان باز کرده و شکوفا شده شنیده می‌شود، شباهت زیادی به واژه‌آوای «جیر و بیر» دارد.

تبرستان

تنیر = تور



فصل ششم

بحر هزج

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. نگارینی که دارمِه دل ز هجرانش پُر از آذر
ز بی‌مهری نشیرنِه یک زمان مِه سردِه وِه در بَر
۲. مَفاعِلْ مَفاعِلْ مَفاعِلْ مَفاعِلْ
ز هجرش خوّمَه این بحر هزج را جملگی در بَر
۳. لِه بوْرْد؛ افتاد و هارِش ببین، دامن بُوَد لِنِير
بدو؛ بگریز، بَتَح بوریج، هرِس؛ وَرِجَه پِرس؛ بَپَر

مِه سردِه: مِه سَرِرِه درست تر است.

در بَر: از بَر درست تر است.

لِنِير: لِبِر هم گفته می‌شود.

وَرِجَه: فعل امر از مصدر مرکب «ورجهیدن» است.

پِرس: پِه هرِس، اصل آن است. یعنی: پاشو بايست.

۴. هِپَاتِن هست پاشیدن، بِكَن؛ بوجِه، هِمال؛ ورمال
دِماَسْن هست چسبیدن، بِهِل؛ بگذار، دمی دیگر

۵. بدان بوریشت بِریان، مو بُود می، هَسْکا؛ استخوان
چه چاکِه؛ رودبار این سو و آن سو هست یور و پِر

بوجه: بوج درست تراست. بوجه یعنی پکند.

همال: همالینی، ساخت فعل از این واژه است. همالینی یعنی
ور[بر]مالیده. آستین بالازده. لنگه‌های شلوار باala زده. تبرستان
به عنوان مثال در یکی از شعرهای حاسی خوانده می‌شود:

هُجَبِر هِمَالِيَّنِي بَالِبِمَوْ بِيرُون هَر وَرِ شَارِبَا هُجَبِرِ دَاهُون
هُجَبِرِ سِلْطُونَا تَه نُومِ قِرَوُون

دِماسَن: به معنی چسبیدن نیست بلکه فعل امر از چسباندن است. ماس
دِماسِن!: ماست را مایه بزن. ماست درست کن!

بوریشت: بَورِیشت هم گفته می‌شود.

چاک: ساحل و بستر رودخانه که خشک شده باشد. در ضرب المثل
فارسی «بزن به چاک!» به همین معنای اخیر اشاره دارد.

بورو ویر: اصطلاح نامعین جغرافیا بی پر و یور از جمله واژه‌هایی است
که معنی ثابتی ندارد. چرا که بستگی به این دارد که گوینده در کدام طرف
رودخانه یا پل ایستاده باشد. مثلاً اگر شخصی در شرق یک پل یا ساحل
رودخانه ایستاده باشد و آنسوی رودخانه یا پل را نشان بدهد می‌گوید:
یور؛ مسلماً در همان زمان، جایی که ایستاده است را پر می‌گویند. این
واژه، امروزه در آمل کاربرد دارد زیرا هنوز رودخانه‌ی هراز شهر را به دو
قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کند.

این واژه‌ی مرگب، گاهی در معنی اصطلاحی و کنایی اش هم به کار
می‌رود. وقتی گفته می‌شود:

«بین فلان کس و فلان کس، پِر پِرایور، یور بَیه» کنایه از آن است که میانه‌شان به هم خورده و هر کدام به «سی» خود رفته‌اند. یعنی قطع رابطه کرده‌اند.

۶. بِدان تیرنگ را قرقاوی و کیکِ دری سِریل
چه سیکا اردک است و مرغ سقما را بدان؛ لَبْرِ
۷. کئی، سوز چنار و کوی گندم، ازبنا؛ سِرسیم
کدو و تاجریزی ذرت و گشنبیز و سوَسَنْبر
۸. چه فلفل گرم داری دان و واتِک بادیان آن‌گه
کِنس ازِگل چغندر چنگل و کولک بُود گُل پَر
۹. دِکاشتن؛ کاشتن، کِل دان شیار و می‌رود؛ شونه
نمی‌دانم؛ ندوْمِه، دوْمِه می‌دانم، دِتر؛ دختر

کوی گندم: کاوی / کابی گَنْم هم گفته می‌شود. (کوهی گندم: گندم
کوهی)

ازبنا: آمِزنا درست‌تر است. این واژه که نام سبزی است بیشتر با جعفری همراه است. «جعفری آمِزنا». ازمنا هم می‌گویند.
گرم‌داری: گرم‌ماری هم گفته می‌شود. (گرم دارو، داروی گرم. فلفل
دارای طبیعتی گرم است)

کولک: گُلک چال [شايد] به خاطر روئیدن فراوان این گیاه به این نام
معروف شده باشد. (گولک / گُلک درست‌تر است).

کولک دی: دود گل پر که می‌گویند برای چشم‌زخم! خوب است که
باید گفت به خاطر خاصیت ضد عفوی کنندگی اش، کاربرد دارد.

۱۰. دَخَاسْن دان فروکردن، پتی کردن؛ طپانیدن

چه دینگوئن بُود انداختن را وَبَوین؛ بنگر

۱۱. بِسَاتِن؛ ساختن، داماد زوما، نامزد؛ نومزه

وَچه؛ بچه است و گَهره گاهواره دان، نَنا؛ مادر

۱۲. بَوس؛ سائیده، سوس آمد سبوس وَ واشی؛ آلوده

بَدان واری بُود مَلَاند وَ كَائِنَآمده ياور

طپانیدن: تپانیدن شکل املای فارسی آن است.

انداختن را: برای انداختن.

نَنا: نَنا (با کسره نون) کاربرد بیشتری دارد. نَنو از همین نَنا و نَنه

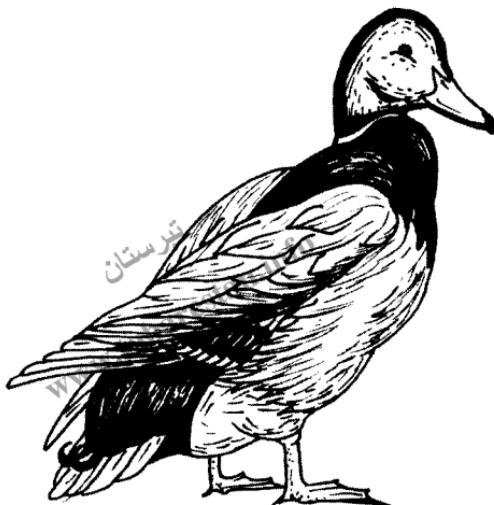
گرفته شده است.

نَتو یعنی نَنه (مادر) عاریقی و مصنوعی. این صفت به خاطر

خواب‌کنندگی نَتو به ذهن متبار می‌شود.

واشی: هاشی هم به همین معناست. این دو واژه‌ی متراffد، گاهی در

کنار یکدیگر می‌آیند. چنان‌که می‌گویند: «هاشی واشی» / «هاشی باشی»



سیکا = اردک

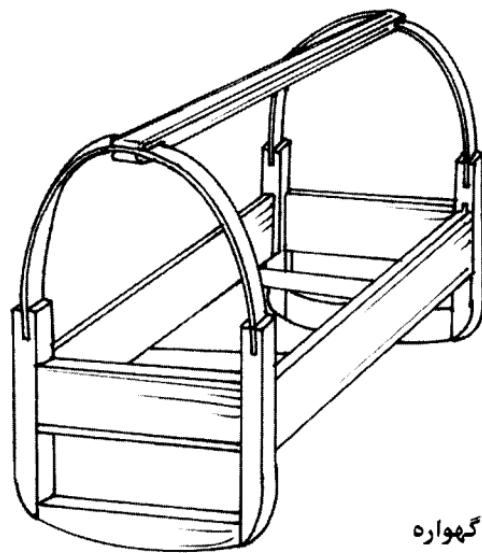


تیرنگ = قرقاول

٩٧ □ فصل ششم: بحر هزج



کنس = ازگل



گهره = گهواره

فصل هفتم

بحر مجتث

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. آیا خجیر ریکایی که پیش چهره‌ی تو
نه دارنه نه فلک و ماه و خور ضیاء، نه سو
۲. مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتْ مَفَاعِلْ فَعَلنَ
۳. گلام؛ برگ درخت است، چوب آمد چو
إِجَار؛ شاخه، شکوفه؛ تَسْتَى، سِتَّى؛ آلو
۴. ونوشه است بنفسه، کَكَى ماریم؛ لَبْلَاب
که گنجی آمده گُنجد، اقوز دان گردو

گلام: گلام (با کسر گاف) هم گفته می‌شود.
سِتَّى: سوچ / سوچ - سوت هَلَى هم می‌گویند. میوه‌ای است از
خانواده‌ی آلو (هَلَى) که به‌شکل بیضی کامل و شکافی در درازای میوه
وجود دارد.

کَكَى ماریم: کَكَى مار هم کاربرد دارد. کَكَى مارین هم گفته می‌شود.

شکوفه و گلش را گل شیپوری می‌گویند. گیاهی رونده که گل‌های سفید و صورتی می‌دهد.

لبلاط: لب لاب (لب + لاب) لاب: شکاف / شکافته.

شايد برای آن به گل شیپوری، لبلاب می‌گويند که گلبرگ‌های آن دارای دالبری و لبه‌های دندانه‌دار است.

آقوز: آغوز و آغوز هم کاربرد دارد.

برستان

www.tabarestan.info

۵. بدان تو میوه؛ گلابی و خربزه؛ کالک

گو پنه تا توره، پشمالي است شفتالو

۶. مسمیج مویز دان، پودنه بُود پیتنگ

چه هندوانه؛ خونه، کهو بُود کاهو

۷. پنیر بسی نمکش لور و کشک؛ پی تو دان

که سرچ؛ کشک سیاه است و دوغ آمده؛ دو

پیتنگ؛ پیتنیک هم گفته می‌شود.

خونه: خونه در روستاهای بابل و بندپی و دشتسر آمل، کاربرد بیشتری دارد. این صفت به خاطر سرخی و قرمزی درون آن، به عنوان اسم این میوه‌ی جالیزی انتخاب شده است.

کهو: کتوک / کهوه هم گفته می‌شود. شکل تخفیف داده شده‌ی کاهو است.

لور: پنیر بی‌نمک نیست. چرا که به لور هم می‌توان نمک زد. وقتی آب‌های جمع‌آوری شده از پنیر جوشانده و مایه زده شود، می‌برد. آن را در کيسه‌ای ریخته و آبش را بیرون می‌آورند. پنیرک نرمی از آن به دست می‌آید که چربی زیادی ندارد. ناظم در اینجا و در جاهای دیگر فقط

برای قافیه‌سازی و رعایت ساختان درونی و موسیقاًیی مصراع‌ها و بیت‌ها مجبور می‌شود معانی بعضی واژه‌ها را نه چندان دقیق بیاورد.
پی‌تو: پتو / پدو / پته‌دو → پخته‌دو → پخته‌دوغ. دوغ پخته. دوغ آب چکیده را می‌پزند تا آبش کمی تبخیر شود و سفت گردد. برای همین به کشک، پخته دوغ می‌گویند.

سِرج: قره‌قروت آذربای است. دوغ رُفیق را می‌جوشانند تا به صورت رب غلیظ در می‌آید.

۸. نَفَسِ تِرُوكِ بِدان لَمْ لَبِه بُوَدْ تِنْبَل
گُلِشْ تو سِرْفَه بِدان و مسامحه؛ سوسو

۹. دَهْنِ دره اَسْتَ دَهُون لَاجَهْ، عَطْسَه؛ إِشْنَافِه
وَلَهْ وِيَازْ تو خَمِيَازِه، زِنْدَى دَان زَانُو

۱۰. وَشَارْ آَمَدَه بِيدَار وَ پَهَنْ آَمَدْ؛ لَبْ
چَنَانْجَهْ آَمَدْ وَ رَفَتْ اَسْتَ مَعْنِيشِ رَكْ وَ رو

۱۱. سَلَابْ دَانْ تو بِرْهَنَهْ، نَقِيَضْ آَنْ؛ پِمْمِتْ
هَرَاشْتَ آَمَدَه نَفَرِينْ، مَعِي بُوَدْ مِينُو

۱۲. چَبَى وَ لَولَه سَبَدْ دَانْ، سَهْپَايَه دِيزَانْدون
كَهْ هَسْتَ دَرَهْ اَفَيِنْدَرَه وَ فَيَهْ؛ پَارَوْ

تِرُوك: بند، کوک برای دوختن درز پارچه. در اینجا یعنی نفس بریده.
زنْدَى: زَنْي.

وِشَار: ویشار.

سَلَاب: سَلَاب هَمْ گَفْتَه مَيْ شَوَدْ. به مرغ و خروسی که دارای گردنی دراز و بی‌پر باشد، سَلَاب گَرْدَنْ مَيْ گویند.
دِيزَانْدون: دِيزَنْون هَمْ مَيْ گویند.

۱۳. او سار هست چه افسار، کشی بود تَنکِش

که توره، تو بره می دان و هم لگد را لو

۱۴. زن سلیطه بُود کولی، اوس؛ آبستن

سَمِل که فاسق آن کذب آمده است درو

۱۵. روک رو به و خوک است خس، وراز؛ گراز

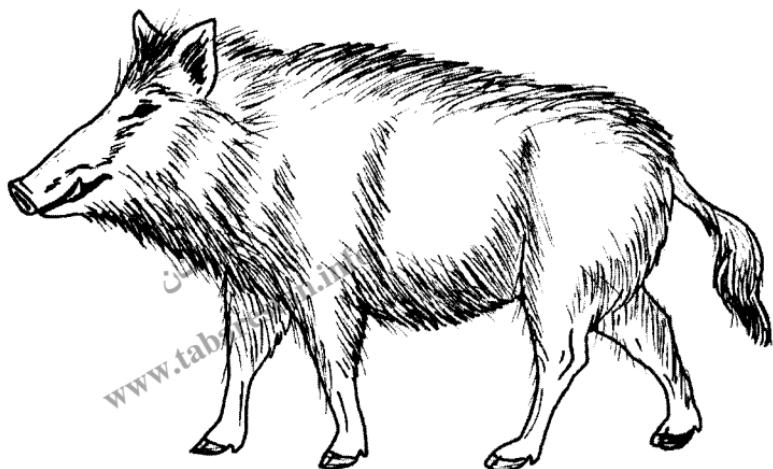
کُلِه بَچش کَلِه مار ماده هر ان بینو

تَنکِش: بند پهنه که از وسط پالان و یا زین، بدن (تن) اسب یا قاطر را در بر می گیرد تا زین یا پالان و یا بار روی پالان را با بدن حیوان بیند و محکم کند.

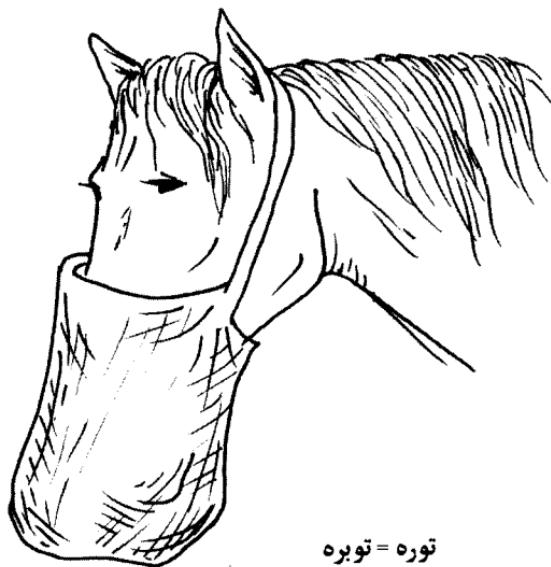
کولی: کولی یا جوکی، طایفه‌ای از مردمان اند که مردانشان به کار آهنگری و زنانشان به دستفروشی و گاهی گدایی مشغولند. زن سلیطه اصلاً به معنای جوکی یا کولی نیست. شاید به خاطر سرکشی و سر و صدای زیادی که از این زنان سر می زند به این صفت! معروف شده‌اند. رویکرد غلیظ مردانه ای و زن‌ستیزی.

دِرُوغ: دروغ، درو شکل تلفظ خاصی از کلمه‌ی دروغ است. «واو» پایانی این کلمه به صورت غلیظ تلفظ می شود تا با درو کردن گندم و جو، اشتباه نشود.

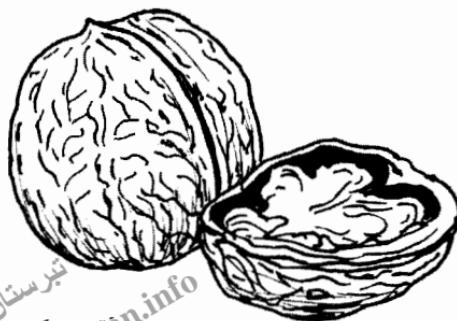
در حوالی بهشهر، نکا و گلوگاه، تیرتاش و کردکوی که مصوت‌های کوتاه به بلند تبدیل می شود به دروغ، دراغ گفته می شود.
دراغ زَنِله: دروغ می گوید.



وراز = گراز



توروه = توپره

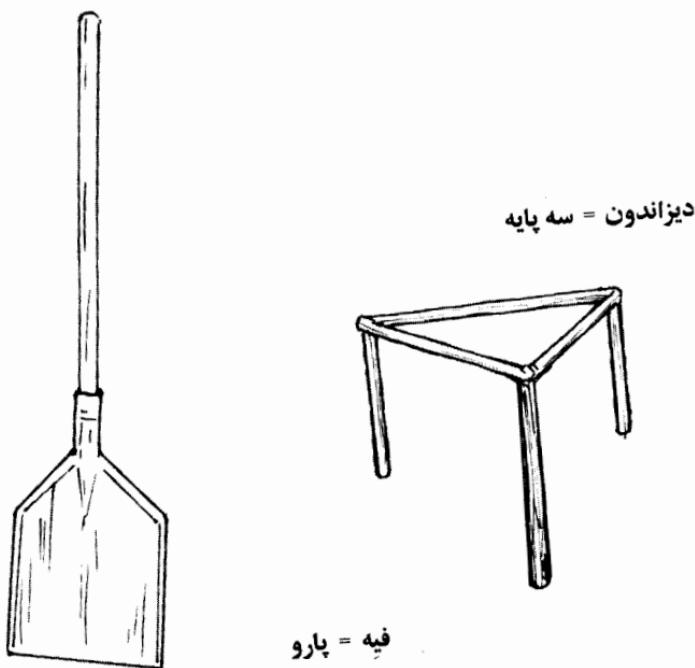
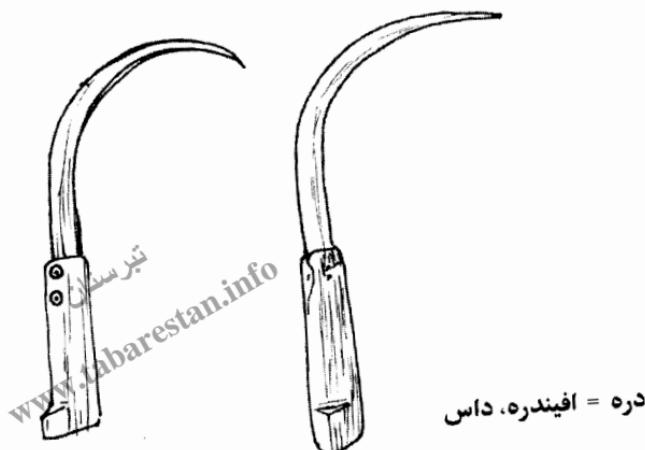


تبرستان
گردو = قوز

ونوشہ = بنفسه



۱۰۴ □ نصاب مازندرانی



فصل هشتم

بحر خفیف

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. آی مه آسمانِ حسن و جمال
که نِدارنی به نیکویی سرمال
 ۲. فاعلاتُ مفاعِلْنَ فَعَلَنَ
 ۳. بامِشی گربه دان و شال، شغال
گربه‌ی وحشی، دشتی بامشی شال
 ۴. چالقان؛ جول و گوکی است گوزن
خرس و کفتار دان؛ اش و کفتال
 ۵. موش، گَل آمده تَشی؛ مَيْخول
پور جایش بدان بتوك؛ تِنگال
- سرمال: همتا / نظیر. به همسن و سال هم گفته می‌شود. وَچه سرمالی
نَکِن: با بچه دهن به دهن نشو. سربه سر بچه نگذار!
پور: حُفره. چنان‌که گفته می‌شود؛ تَشی پور: حفره‌ی تَشی.

گاهی به پور، لی هم می گویند. مثل این که گفته می شود: گل لی: سوراخ
موش.
جول: گود و عمیق است.

۶. اسپِنا: اسفناج و وش گستان
تیم: تخم است و شاخه آمد؛ خال
۷. قارچ گوشک بُود، گَزِر؛ زردَک
هاله: یک طاچه و ذغال؛ ذینقال
۸. تِنه تو؛ کاهل مزدگیر مزدور
بی حس آمد؛ کتل، همال؛ سرمال
۹. گِزِلاع غلقجه است ولَب؛ لامیزه
دست رنگین بُود براجن بال
۱۰. دان کویز و گِری؛ جریب و قفیز
چون گوآل و رَسِن، طناب و جوال

اسپِنا: اسپِنا / اسفنا هم شنیده شده است.
طاچه: با «ت» هم نوشته می شود.
لَب: با توجه به معنی لامیزه باید لُپ (به ضمۀ لام) باشد.
کویز: خویز بر وزنِ مویز کاربرد بیشتری دارد. خئیز هم گفته می شود.
قفیز: توضیحات بالا. بیشتر به صورت خئیز تلفظ می شود.
چون: همچنان که.
چون گوآل و رَسِن، طناب و جوال: لف و نشر مقلوب است.
جوال: کيسه‌ی کتانی یا از جنس پنبه که برای ذغال استفاده می شده
است و جوالدوز هم اسم ابزاری بود. سوزن بزرگ برای دوختن این
کيسه‌ها.

۱۱. زور، قت باشد و بَئیته؛ گرفت

تن و توشه است معنی پَر و بال

۱۲. هست سالیک دام ماهی گیر

آسیو؛ آسیا و چال؛ گودال

۱۳. هست پهنا؛ وَرَى و کُل؛ کوتاه

تِک بُودْقَلَه و عَبْقَه؛ دنبال

۱۴. تو؛ تب است و تراکنش؛ سوزش

پِه بود پِی، کف امده؛ جنگال

۱۵. آله باش بورماشی، مرغ؛ القوط

چون حواصیل، اسْبِه تن سیو بال

قت: قد هم گفته می شود. معمولاً با تراوُد قت و قُوت آورده می شود.

آسیو: اسی یو درست تراست. ← آسیو

کُل: با کسره‌ی کاف هم گفته می شود. چنان‌که می گویند: کِل دست: دست کوتاه و یا؛ کِل زِوون: لال / بالُکنت.

تِک: به معنای دهان هم هست و برای پرندگان منقار.

په: کنار و گوشه هم معنی می دهد. شِه خِدرِ په نَکِش: خودت را کنار نکش. و نیز په‌هایتن، بازکردن هم معنی می دهد.

اسْبِه: اسْبِه. (اسپید / سپید) هم گفته می شود.

۱۶. چَک بُود پا و گَندلیک غلطاند

توم؛ وقت و بدان زمان را حال

۱۷. هست صحراء؛ هِمِند و تَپَه؛ کُتَّه

خندق و دره آمد؛ جَر و کال

۱۸. هست ورزاعوامل و بُز؛ بِز

آخره؛ خایه کشیده دان بی‌قال

غلطاند: با «ت» فارسی نوشته می‌شود.
 توم: واحدی نامشخص در زمان است. چنان‌که گفته می‌شود: آنه توم
 نیه: زمان زیادی نیست!

کُتی: (الف) با کسره‌ی کاف هم تلفظ می‌شود.
 ب) به معنای پسوند مکان و آبادی هم آمده است. مانند چمازکتی، مَرِز
 کتی.

جر: به کسی که خندق حفر می‌کند، جرگن^{هی} گویند و چون کار سختی
 است، هنگامی که می‌خواهند به طعنه به کسی بگویند که خودش را به
 خواب و خستگی نزند، می‌گویند: مگه جر کنی ذئ؟ (مگر داشتی خندق
 می‌کندي؟!)

هِمند: هین هم می‌گویند. هُمِن شکل دیگر گویشی از این واژه است.



گوکی = گوزن

فصل نهم

بحر مضارع

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. سرمست خارِ کیجا از زلف خَم به خَم
ایران نژاد و سلاله‌ی عَرب، تیره‌ی عجم
۲. مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
گُمْبِه مِن از مضارع این بحر را رقم
۳. وارنگ؛ بادرنگ، چه شلغم بُود شَلِم
پِمسان ولیک باشد و اویش؛ اویشم
۴. آنِس تَنِک؛ غلیظ و روان است، تَنِد؛ تlux
الْمَا و چفت بِلْماس این هر سه دان وَرَم
۵. آویخته؛ دَرآیته باشد، دَشِن؛ بریز
هم رفته است بورده هم وَرْمِه؛ می‌برم

آنِس: هَمّس / هَمِس شکل درست آن است.
الْمَا: اِرْما گفته می‌شود. اصطلاحاً به کسی که اخم کرده باشد می‌گویند:
وِنه سوال، اِرْما دارِنه: «پیشانی اش ورم دارد» چفت به ورمی می‌گویند که
همان «خیز» است و معمولاً زنان حامله بیشتر به آن دچار می‌شوند.

دِرَآيْتَه: هِرَأَيْتَ هُمْ گَفْتَه مِي شُود.

دِشِن: بَشِنْ كَارِبُرْد بِيشْتَرِي دَارَد. در گویش ساری و بهشهر دِشِن گَفْتَه
مِي شُود. مثال: «چَايِي دِشِن: چَايِي بِريز.»

۶. پِيچِيده دَان دَپِيَتَه و بَكْلِسَه هَسْت؛ رِيخت

سَنَگِ تِريِك هَسْت؛ تِكَرَگِ وِ پِريِك؛ كَم

۷. مِيمون بِدان تو، شادِي و گَرَگِ آمده‌ست وِنِگِ

بِيشِه؛ لَوارُ وَلَيْلَمِ هُمْ وِشِه دَان وَلَم

۸. لوئِه؛ صَدَايِ سَگِ بُوَد و زُوزَه از شَغَال

شِرْنَه بِدان تو شِيه و شِپِلِ بُوَد شِيشِم

۹. كِرْم آمده آجيِك و مليجه است مورِچِه

كَندُو بِدان تو زَالُو و زِنبور را زِزم

۱۰. نِجوا بِدان تو پِچِيج و وينِگار را كِله

چونان كَه كَاب؛ پاشنه و شاب را قدم

لَوار: (الف) با كسره لام، تلفظ مِي شُود \Rightarrow لوار.

(ب) معمولاً بالَم مِي آيد. چنان كَه گَفْتَه مِي شُود: لم و لوار.

لوئِه: از مصدر لا ييدِن فارسي است.

كَندُو: برای آن كَه با لانه زنبوران اشتباه نشود، به صورت كَتو تلفظ
مِي شُود.

آجيِك: سيكا كِتَه آجيِك خو وينِه (جوچه اردک، خواب كرم مِي بیند)

مليجه: در بعضی از حوالی مازندران (آمل و نور و...) محیله تلفظ

مِي شُود چنان كَه گَفْتَه مِي شُود \Rightarrow مجلِيه كِله: لانه مورِچه.

در ديوان روجا (دوبيتی های مازندرانی نیایوشیج) آمده است:

دِه‌شِتِم راه روز دِلَه شِه خُونَه دَكِرْزِم زَمَى مَى سَر آسَمَونَه
 إِساكِه من دره شِن راه رِشومَه آتا مِجَيله در مِر راه نِمُونَه
 [میان راه خونم را ریختم / زمین را به آسمان بالای سرم بُردم
 حالا که دارم به راهم می‌روم / یک مورچه دارد راه را به من نشان
 می‌دهد]

مجموعه‌ی کامل اشعار فارسی و طبری نیما یوشیج، گردآوری سیروس
 طاهباز، انتشارات نگاه، چاپ پنجم، ۱۳۸۰، ص ۷۰۷، دویستی
 شماره‌ی ۴۵۲.

۱۱. ویروُشت چه هاج و واج بُود، شونه؛ می‌رَوَد
 چَل را بَدان تو چَرخَک و ابریشم، او رِشِم
۱۲. آنگِشت هست آخَگَر و هم شعله هست، بَل
 خاکَسْتَری که ز آتش بسالا رَوَد؛ بَلَم

بَلَم: الف) با لام کسره در مازندران تلفظ می‌شود.
 ب) در صورتی که با فتحه‌ی لام نوشته و تلفظ شود، معنی قایق خواهد
 داد.

ج) بَهْلِم هم گفته می‌شود. (بَلِهم هم شنیده شده است).
 در صورت حفظ شکل قبلی هم، باید بَلِم (لام مکسور) تلفظ شود.
 اساساً بَلِم همان شکل دیگر واژه‌ی بَلِم است. ترکیبی از بَل (شعله /
 زبانه‌ی آتش) و لِيم (تهنشین و رسوب) به عنوان مثال به دُرد و تهنشین
 مایعات می‌گویند. بنابراین از آن جا که خاکستر، عصاره‌ی رسوب شده‌ی
 شعله‌ی آتش به حساب می‌آید، شکل اصلی و معنی دار «بَلِم»، بَلِم است
 که امروزه به جهت آسانی در تلفظ، بَلِم گفته می‌شود.

فصل دهم بحر هزج

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. دلارامی که چه قَدَش نویمبه سَرو در گلشن
هزاران عاشقِ دلخسته دارنه در جهان چون من
۲. مَفاعِيلْ مَفاعِيلْ مَفاعِيلْ مَفاعِيلْ
من از بحر هزج خوندِمِه این ابیات مُستحسن
۳. نِشرْنَه؛ می نشیند دان، بیارِدِن هست آوردن
که بونه «می شود» دان و بَثُوتِن آمدَه؛ گفتن
۴. کَر آمد غول و بِشُنْسِن؛ شنیدن، اِنه؛ می آید
بَشَّتِن را گرفتن دان، هِدایتِن را بدان؛ دادن
۵. نَوِيمِه دان نمی بینم چه ویمِه هست می بینم
ایارْنَه دان تو می آرد تِجه از تو مِجه از من

بونه: وونه هم تلفظ می شود.
تِجه: تِه جا / تِجا. تِجه معنی فعل هم دارد. یعنی تیز هست.
مِجه: معنی اسم مصدر هم دارد. یعنی راه رفتن. مِخش. به هر جانور
(حشره) می گویند تِجه مِجه.

گاهی هم معنی اسم مکان می‌دهد، یعنی جای راه رفتن. مجشگاه.
به تلاش هم تجیه گفته می‌شود. در یک اصطلاح قدیمی آمده است که:
«فلانی رِ مرگِ تجیه دَرَه»؛ جنب و جوش مرگ در فلانکس وجود دارد.
به حالت روندگی بعضی از گیاهان هم اطلاق می‌شود: لَمْ تَجِهَ: تَلَى تَجِهَ:
سِكِّلِيم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۶. بَخُورَدَه؛ خُورَدَه، خُورْنَه؛ می خورد، میرْنَه می میرد
دَمِيشِتِه؛ رید و خِشْتِک؛ کینگِ مون، سرپوش رَلَسَرَزِن
۷. كِرِمِج پِيَه لُوس و دُمِبَهی مِرغ آمده پا بُون
۸. بَدَان پَرَلا تو قُنْطَل داغ و جولوط اوچلیک و چون
نفار تالار و خونی چشمِه و گُلخوم بُوَد گُلخن
۹. الْيَجِه والَّك و خَرِبِنُو قَلْ فَيَرُون بَدَان آنَگَه
بُوَد پِرْجِيم شِخ؛ فِشكِه، دِكاشِتِن آمده کاشتن
۱۰. إِلا؛ بَكْشادَه، أَسْلَى اشَكْ چشم است و هدی بِرَهْم
چه بِيَضَه؛ مُرْغِنَه آمد، بَكْسَن هست خاریدن

پیتهلوس: اشلیک. ماری سرخ رنگ و چاق و بی‌زهر که در روزهای آفتایی بند تن اش را مثل یک زیپ باز می‌کند، حشرات و مورچه‌ها درون شکمش جمع می‌شوند. آنگاه وقتی که مار احساس کرد که غذای دندان‌گیری درون شکمش جمع شده است، دو طرف بدنش را هم می‌آورد و حشرات را در شکمش حبس می‌کند.
پابون: پاپون درست تراست.

نفار: نفار در اصل به کلبه‌ای چوبی گفته می‌شود که دارای حداقل ۴

ستون بلند از سطح زمین است و در قسمت بالای آن نشیمن و سقف درست می‌کنند و از آن جا نگهبانی می‌دهند. با تالار تفاوت دارد. نیار هم گفته می‌شود.

شاید این کلمه در اصل عربی باشد. یعنی جایی که از آن جا نفیر / صدا می‌زنند تا حیواناتی که به کشتزار حمله کرده‌اند، رُم کنند.
اسلی: آشُری / حَسْرِی هم گفته می‌شود. حتی گاهی به آن حَسْرِت هم می‌گویند. آبِ حَسْرِت نَشِنْ: اشک نریز!

۱۱. چَچِی؛ نیم سوز دان، آزاد؛ اِزار و هِچین؛ برچین

چِه اِسپی هست اسفید و تِشِه از تو، مِشِه از من

۱۲. دَرِه باشد بِیمو آمده است و می‌برد؛ وَزْنِه

کَفِلِ پِرْنِمِه و بوِتن همی دان معنی کنند

چَچِی: چَچِه هم گفته می‌شود. چنان‌که می‌گویند: چَچِه کَل یعنی هیزم نیم سوخته. چَچِه کَل به معنای جزغاله هم می‌آید.

تِشِه: تِشِنه هم گفته می‌شود. یعنی مال تو است.

مِشِه: مِشِنه هم گفته می‌شود. یعنی مال من است.
دَرِه: هست.

پِرْنِمِه: پِلِمِه هم گفته می‌شود. پ / پی + لِمِه = پِلِمِر، پایین‌تر از دامن.

بِیمو: بِیمو / بِمو هم شکل‌های دیگری از این صیغه‌ی فعلی به شمار

می‌رود.

فصل یازدهم

اسامی ماه‌های فُرس

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. سیو کِرج و خرداد، هَرِه ماه؛ تیر
دیگر هست مِرداَل و شروین و میر
۲. که چه اُونِ مَه آرکِ ماه است وُ دی
زَپَسی بَهمن وُ هست نوروزِ اخیر
۳. پِتِک را بدان خمسه‌ی زائِدَه
ز آبین هر کس صغیر و کبیر...

فُرس: منظور ماه‌های رسمی در زبان فارسی است.

مِرداَل: مِلَّار (مِلَّار ماه).

پِتِک: در گاهشماری مازندرانی که به نام «فرس قدیم» شناخته می‌شود، سال ۳۶۵ روز دارد با دوازده ماه ۳۰ روزه، به اضافه‌ی ۵ روزی که جزو هیچ ماهی نیست و در تقویم‌های ایرانی کهن از آن با نام «پنجه دزدیده» یاد می‌کردند و بعدها به آن «خمسه‌ی مسترقه» هم گفتند. مازندرانی‌ها آن را پنجه «پیتک» یا «پتک» می‌نامند.

این سال، ۶ ساعت و کسری کمتر از یک سال خورشیدی دارد و از این رو ماه‌ها یش گردان است و جای هر ماه با گذشت ۱۲۸ سال، یک ماه پیش می‌افتد.

مازندرانی‌ها سال این گاهشماری را از «ارکه‌ماه» (آذر ماه) آغاز و به «اونه ماه» (آبان ماه) ختم می‌کنند. پنج روز «پیتک» را هم به پایان «اونه ماه» می‌افزایند و هر یک از ماه‌ها را به ترتیب زیر چنین می‌خوانند: ارکه ماه (آذر ماه)، دما یا دیما (دی ماه)، وهمن‌ما (بهمن ماه)، نورزما یا نُرزا (اسفند ماه)، سیوما یا فردین‌ما (فروردین‌ماه)، کرج‌ما (اردیبهشت‌ماه)، هره‌ما (خرداد‌ماه)، تیره‌ما (تیر ماه)، مرداد‌ما یا ملارما (مرداد‌ماه)، شرویرما یا شروین‌ما (شهریور‌ماه)، میرما (مهر ماه)، اونه‌ما (آبان‌ماه).

مازندرانی‌ها نخستین روز هر ماه را «مارماه» می‌نامند و در سپیده‌دم آن فرد خوش‌قدمی پا به آستانه‌ی خانه می‌گذارد تا به آن خانواده، تا آخر ماه خوش بگذرد.

در این روز داد و ستد غنی‌کنند و چیزی به کسی غنی‌دهند یا غنی‌بخشند؛ چون این کارها را با شگون غنی‌پندارند. چگونگی هوای هر روز از پنج روز پیتک را نشانه‌ای از هوای ماهی از پنج ماه پس از آن می‌دانند. اگر هوای نخستین روز پیتک آفتایی باشد، هوای روزهای «ارکه‌ما» را هم آفتایی می‌پندارند. یا اگر هوای دومین روز پیتک بارانی باشد، هوای «دما» را بارانی می‌دانند؛ بهمین گونه چگونگی «وهمن‌ما» و «فردین‌ما» و «نوروزما» را می‌توانند پیش‌بینی کنند.

همچنین هوای هر یک از روزهای طاق «کرج‌ما» را تا چهاردهم، یعنی روزهای اول و سوم و پنجم و سیزدهم، که جملگی هفت روز می‌شود، نشانه‌هایی از هوای روزهای «کرج‌ما» و شش ماه دیگر سال

می دانند؛ مثلاً اگر آسمان روز اول «کرج ما» گرفته و بارانی شود، هوای سراسر ماه «کرج ما» را گرفته و بارانی می پنداشند. یا اگر هوای روز سوم آن باز و آفتایی شود، هوای تمام روزهای ماه «هره ما» را باز و آفتایی خواهند دانست.

به همین طریق هوای روزهای پنجم و هفتم و سیزدهم را نشانه‌هایی از برای هوای ماههای «تیره ما»، «مردال ما» و... «اوونه ما» می انگارند. این هفت روز از «کرج ما» را «کرج در» می نامند و در این روزها گلکاری غنی کنند، تن غنی شویند، موی سر و چهره غنی تراشند و پشم گوسفند و موی بز غنی چینند؛ چو برآن اند که اگر گلکاری بکنند، مار در خانه‌شان آشکار خواهد شد و آشیانه و تخم‌گذاری خواهد کرد. اگر موی سر بتراشند یا تن بشویند، موی سر و تن و چهره‌شان سفید می شود و می ریزد. اگر پشم گوسفند یا موی بز را بچینند، بیماری و بلا در دام‌ها می افتد.

فصل دوازدهم

بحر تقارب

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. يکی چشم دارنه مه آهو ورِه
سر و جانِ ماht ته چشم گِره
۲. فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُول
ته قربون وِنه جان بوئه يکسره
۳. سیو سینه را دان تو باقرقره
چنان اسْبِه زیک ماده را هُوبِره
۴. بدان سنگِ مع چاخْرُق چاله خُس
بُود غازلاق برَه آمد ورِه

یکی...: می توانست و بهتر بود بگوید: آتا چشم دارنه مه آهو ورِه.
گِره: این گِره (قربان) به کُلّ مصراع برمی‌گردد. یعنی به قربان سر و
جان و چشم ماht.
وِنه: باید. سزاوار است.

چاله خُس: به مصراع بعدی مربوط می‌شود. یعنی چاله خُس بود
غازلاق.

۵. بدان راه رفتن بُود هامِتن
که وار هست دفعه، مساوی؛ سَرِه
۶. الٰه؛ قوش، سیلان چه قورقون؟ غُراب
دیگر لَمْ لَمِه شور دان قَبَرِه
۷. کیکاب، پِشکِل گوسفند و زگاو
بُودگویی و تووه دان تُوبِرِه
۸. هوای به هم خورده بی لوط دان
چه خاشاک و خَس را بدان تو جَرِه
۹. بِه پَست و خَمیار باشد کنیز
بولاغ اوتی رانام، اوئی تره

هامِتن: (از سرودهای نگارنده است)

دنیائه مِزه یار خِنِه هاکِتِنه این دراز راه ر سروری هامِتنه
آول گِلِ جالو بِموئن آخرسر صد مِن گِلِ بی وفائه بِن باخِتِنه
گویی: یعنی منسوب به گو (گاو).
خَمیار: خَمیار / خَنیار ← خِنِه یار ← خانه یار: کسی که در کارهای
خانه کمک می‌کند. کلفت، کنیز و در یک اصطلاح یعنی کدبانو و زن خانه!
بولاغ: واژه‌ای ترکی است.
اوئی تره: او تره درست است اما به اقتضای وزن شعر، اوئی تَرِه شده
است.

۱۰. بدان صوت گنجشک را جیک جیک
تلِه بانگِ گاو است و از جی جَرِه

۱۱. چَرخوار مرتع دیکون دان دُکان

که، چوسو است سوهان و آرّه؛ هَرِه

۱۲. پریشب؛ اشون باشد و دیب و جن

چه هوما است دیو و خوره دان چَرِه

تبرستان

تلِه: تَلِع درست تر است.

چوسو: چو + سو: (چو: چوب / سو: ساب)
ashon: به معنی دیشب است. به پریشب، پریشو می‌گویند.
دیب: دِب کاربرد بیشتری دارد.

چَرِه: در نفرین‌ها آمده است: چَرِه بَئیتِ بَمِرد. یعنی جزام گرفته و مُرده.
→ جزام بگیری و بمیری!

۱۳. قنات است سوما و چشمه؛ کِیو

چه وسّه برای چه، موعد؛ مَره

۱۴. چه کُشنَن بَکْشن، کُشمِیه؛ کُشم

دَمِتِه لگد کرد و گُرّه؛ کِرِه...

دَمِتِه: هامِته هم گفته می‌شود.

هامِته از مصدر هامِتن است. چنان‌که در یک دویتی دیگر آورده‌ام:

[دنیائے مِزِه یارِ خِنِه هاکِتِنه]

این دراز راهِ سروری هامِتِنه

مِره با تِنه باخِس، خارِ خو ویتّی

آی تیلِ سرورون چه ماقعِ باختِنه؟]

۱۲۱ فصل دوازدهم: بحر نقارب □

لذت زندگی، این است که خانه‌ی دوست را پیدا کنی و این راه دراز را
با پای سر طی کنی و به من گفتند: بخواب تا خوابِ خوبی ببینی. ای خاک
به سرتان! الان چه وقتِ خوابیدن است؟

فصل سیزدهم

اسامی ماهی [ها]

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. گر بخواهی اسامی ماهی
از حلال و حرامش آگاهی
۲. اسپیک و اسلیف و کپور و سفید
که نکوتر از آن نخواهی دید
۳. تپه‌زا و تلاجی است و ارنج
همچه آزاد و جملگی بسی رنج
۴. تیل خُس ماش ماهی است و چکاب
که چه خوبیند سر به سر نایاب
۵. گلدمه مارماهی و نرمه
گر بسوینم خریمبه و خورمه

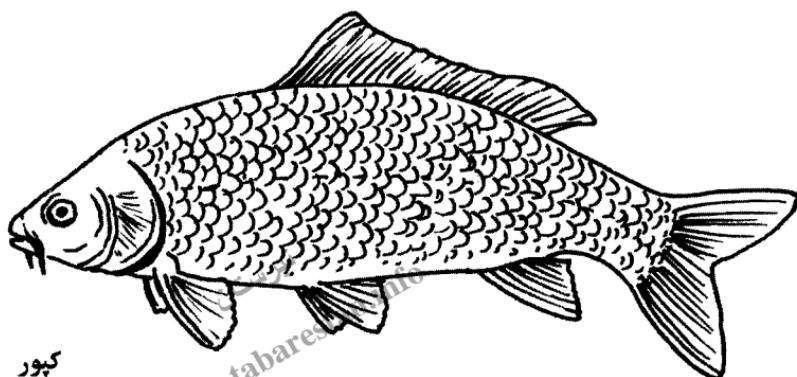
کپور: کفور هم گفته می‌شود.

ارنج: او رنج (با واو) کاربرد دارد.

چکاب: با کسره‌ی «ج» تلفظ می‌شود. چکاو هم گفته می‌شود.

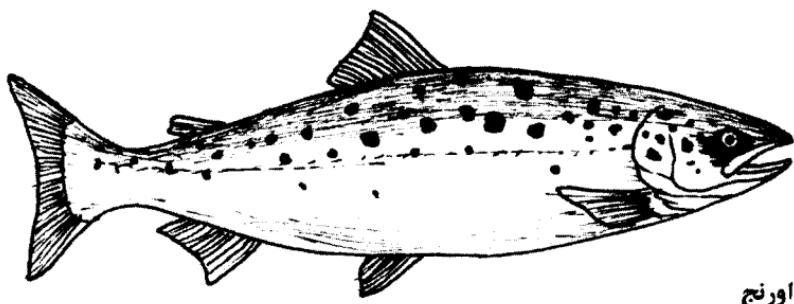
۶. این‌همه دان حلال و بسی اکراه
که لذیذند و دلکش و دلخواه
۷. طمس سگ‌ماهی و گلیس؛ حرام
چون غلامی بر خواص و عوام

بسی اکراه: یعنی کراحت ندارند. مکروه نیستند.
چون غلامی بر خواص و عوام: ناظم، به دلیل شغل و جایگاه اداری اش
و همچنین به علت نوع اندیشه‌ای که داشته، کنیز و کلفت را ملکی طلاق
ارباب می‌دانسته و هر گونه رفتاری را با او مجاز به حساب می‌آورده است.
منظور از این بیت آن است که همان‌طور که استفاده‌های نامشروع از
کنیز و غلام برای گروه‌های مردم متفاوت است (برای خواص / ارباب
مباح و برای عوام امکان ندارد) بعضی از مردم با آن که سگ‌ماهی (او زون
برون) از نظر شرعی حرام است، آن را برای خود مباح و حلال می‌دانند و
آن را می‌خورند! توضیح مفصل در این مورد دارای اشاره‌ها و کنایه‌های
بی‌شماری خواهد بود.

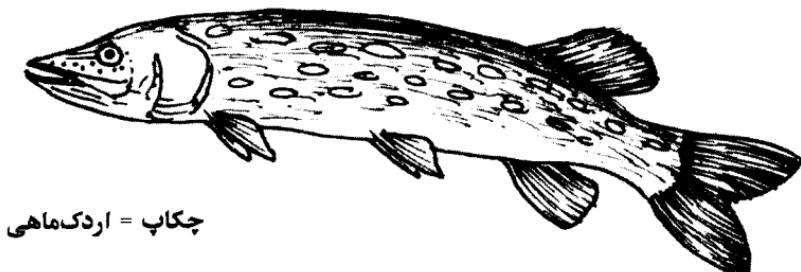


کبور

www.tabarestan.info



اورنج



چکاپ = اردک ماهی

فصل چهاردهم

اسامی طیور [مرغان] آبی

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. بشنو از من که بَحْرِ آدَابِی
اسَمِ اَنْوَاعِ طَائِبِ آبِی
۲. لَكِي وَ قُودَپِيَه هَم دَكِينِک
كِشْتِل وَ دَنِكِه تِير وَ هَم دَكِيرِک
۳. اَذْدَه دِم اوِي كِرْك وَ شِيشِم بِيك
نَفَط كِينِگ وَ كَلَه غَاز وَ اوِي چَليَك
۴. كَچِه تِك هَندِي غَاز وَ اوِي طَلا
پِيلِك وَ تِير مَرَغ هَست وَ جِيا

دنکه تیر: دنکه و دنکه همان آسیاب است. دنکه تیر، پرنده‌ای است کوچک و بیشتر در حوالی مردانه‌ها زندگی می‌کند و مثل تیر آسیاب، شق و رق راه می‌رود!
اوی کِرْک: او کِرْک، مرغ آبی. به اقتضای وزن شعر، بعد از «او»، «ی» اضافه شده است.

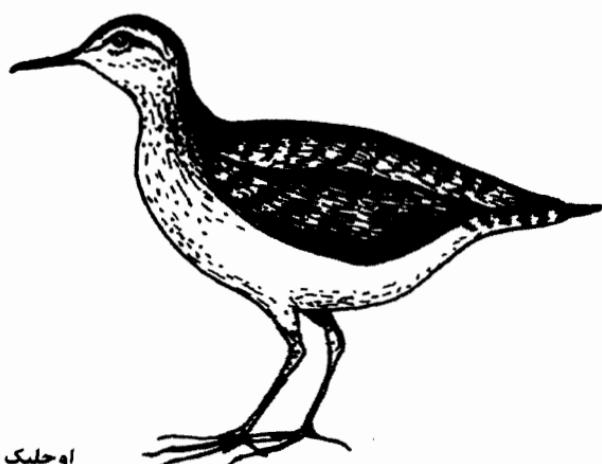
نفط: نفت درست است. در گذشته، اصرار بر ضبط «ط» به جای «ت» بوده است. مثل طهران و غیره.

اوی چلیک: اوچلیک، آبچلیک. آوردن «ی» بعد از «او» برای حفظ وزن است.

اوی طلا: اوطلما / اوتلما (تلا: خروس). آوردن «ی» به دلیل بالا.
نبرستان

۵. زبرکه شاه پسند و هم سیلا
ترمه فیحل کیجا کیجا؛ دُرنا
۶. عالیشاوهار وشت و داد بُشو
همه بالاق و لیک از یکسو
۷. سیکا؛ مرغ آبی پنجه کاکایی است
این همه طائر دان دریایی است

فیحل: فیجن هم گفته می‌شود. همان گیاه اسپند / اسفند است.
سوداب / سداب هم می‌گویند.



اوچلیک = آبچلیک

فصل پانزدهم

اسامی اشجار

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ممرض و طوق و شوفس و غدار
۲. آسف و جز، کرات آمد دل
۳. شال به، سرخه دار و خرمندو

ممرض: **نمیرز** / **میمربز**، در شعر نیا.

طوق: طوق دار. به میوه اش طوق دونه می گویند.

شوفس: **الاش**. خاس. نام علمی این درختچه *Ilex spinigera* است. این درختچه در سایه می روید. دارای دندانه های خارمانند تیزی در کناره ها است. میوه ای کروی و قرمز رنگ دارد. در قامی نواحی جنگلی شمال ایران از ساحل دریا تا ارتفاعات ۲۲۰۰ متری می روید.

در دیلمان به آن «خاش»، در گیلان و غرب مازندران به آن «کنگه» در تالش «خنج» در آستارا «هس» در نور و کجور «الاش» و در گرگان به آن «مزول» می گویند.

این درختچه از آستارا تا گرگان می روید.

شوِخس: در گویش مردمان نور و کجور فس: جای خس را می‌گیرد.

غَدار: عذار / ازار / اوزار درست‌تر است.

کرات: کِراد. نوعی افقيا.

چل: با فتحه‌ی «ج» گفته می‌شود. نام دیگرش ریس است.

درختچه‌ای است که بیشتر به جای قد کشیدن و ارتفاع گرفتن، روی زمین
تبرستان

می‌دَوَد.

کلقو: کلهو / کهلو هم گفته می‌شود. به آن قرمونی یا خرمالوی جنگلی
هم می‌گویند.

فصل شانزدهم

اسامی نباتات

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. بشنو ای جهانِ جود و سخا
۲. مُهره و گزنه و خجیر کیجا
۳. مسْتِک و تِرشه، بازمِل و زولنگ
۴. اسکِلِم مس و کنگل آز داله

گزنه: گَزنا، گَزنا.

پِلم: پلاخون فارسی و آقطی ترکی است.

چِماز: سرخسی که روی تنہ درختان و یا روی شاخه‌ها و دور و اطراف ریشه‌های ستبر و از خاک بیرون آمده‌ی درختان می‌روید، گریک.

گندیما: گنی ما هم می‌گویند. گنی ماک هم به ندرت گفته می‌شود.

بازمل: به صورت بازْمِر / واژمر هم تلفظ می‌شود.

اسکِلِم: سِکلیم هم گفته می‌شود.

سازیر: کوب واش، علق برای حصیربافی. خشک شده‌اش به عنوان

پوشال در آستر پالان قرار داده می‌شود. در یک اصطلاح گفته می‌شود: «فلانی پالون سازیر دینه»: فلانی دارد تحریک می‌کند. و یا به قول امروزی‌ها، چاپلوسی می‌کند.

۵. گِکِه واش ترکمان ریش و کاشم

مَلْجُوْجُورْهَلَلَهْ دَانْ وَتَلِمْ

۶. خَرَكَنْگِلْ؛ تَشَى گَزْ وَالِهْ نَا

هَمْ جَمَازْ وَمِيشَاكْ وَزَرِدِ كِيَجا

۷. بَنِدْ واش، خَى وَرِينْ وَ دَسْتِ پِچَنْ

وَلُوْءِ وَكِرْكِيْ چَرْ واش تَيِّجَنْ

۸. غَازْ چَرْ واش وَ سُرِخِه شَلَوار است

أَسْلِكِيْ وَ اَنَارِيَجِه خَارِ است

گِکِه: علفی نرم که به آن مَلْجُوْجُورْهَلَلَهْ دانْ وَتَلِمْ (گوکه / گوکی) است. این گیاه در ارتفاع خاصی می‌روید. به خاطر تئکی اش به ریش ترکمن‌ها تشبیه شده است.

کاشم: خزه.

تَشَى گَزْ: گیاهی که غُدَّه‌های زیرزمینی اش، مصرف دارویی و درمانی دارد. می‌گویند هنگام بیرون آوردن ریشه‌های این گیاه نباید حرف زد زیرا ریشه می‌شنود و خود را در عمق زمین پنهان می‌کند! یار الماسی (سیب‌زمینی ترشی) از آن تیره است.

زَرِدِ كِيَجا: نوعی قارچ است بهرنگ زرد نخودی.

خَى وَرِينْ: علفی است با برگ‌های پهن که لبه‌های تیز دارد و تن گرازها را خراش می‌دهد. (بُرَنْدَهی خوک)

فصل شانزدهم: اسامی بیانات ۱۳۱ □



پلم = پلاخون، آقطی

فصل هفدهم

اسامی گوسفند[ها]

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. گر بخواهی حال و سال گوسفند

بشنو از من یک دو بیت ای ارجمند

۲. ماده‌ی یک‌ساله می‌باشد سِلِک

هم نَرِ یک‌ساله‌اش باشد شیشک

۳. کاوی آن ماده که سالش هست دو

طفقی آمد شش مهش بی گفتگو

۴. گُرد، نازارا همی گوید فَرام

هست زا، زاییده‌اش ای نیک‌نام

۵. گَلْ بُز و بُزْکِله را بزغاله دان

هم چِپش بزغاله‌ی سه ساله دان

سِلِک: به معنی کودک هم کاربرد دارد. چنان‌که گفته می‌شود: سِک و سِلِک. و یا سِلِک پِلِک: بچه‌ی کوچک (از باب تحقیر)

فَرام: با کسره‌ی «ف» (فرام) تلفظ می‌شود. فرام سر به گوسفندسرا یا

فصل هفدهم: اسامی گوسفندها □ ۱۳۳

گاوسرایی گفته می شود که در آن گوسفندها و گاوها بایی نگهداری می شوند که یا نر هستند و یا نزاییده اند که شیر بدھند.
زاییده اش: منظور زایینده (فاعل) است. در اینجا اسم مفعول (صفت مفعولی به جای صفت فاعلی به کار رفته است.

فصل هجدهم

سال گاو

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ای جهان عدل و بذل و فرّهی

می دهم از سال گاوت آگهی

۲. هست منگو گاو ماده مطلقا

همچه دوشاش شیرده بی ماجرا

۳. پار زاییده بدانش گنده مار

همچه نوزاده بخوانش تَرْزِه مار

۴. ماده‌ی یک‌ساله‌اش باشد طَلِم

تشک، یک‌ساله‌ی نراست ای محتشم

۵. کاس، گاو خشک پستان دانما

هم قصیر نازاده را می‌خوانما

طَلِم: تَلِم / تِلِم هم نوشته می‌شود.

قصیر: قَسِّیر هم نوشته می‌شود. قَسِّیر گو: گاو نازا. این اصطلاح گاهی به کنایه در مردم مراحتی عقیم هم به کار می‌رود. چنان‌که می‌گویند: فلاں قَسِّیر گونه!

فصل نوزدهم

سال جامیش

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. ز جامیش بَخْشَم ترا من خَبَر
چه از حالت ماده و چه زَنَر
۲. گِدِک بَچَه جامیش یکساله دان
خشور دو ساله به تحقیق، جوان
۳. بُقَه دان سه ساله نَرَش را یقین
طريسه بُوَد ماده‌اش هم‌چنين

جامیش: واژه‌ای ناشناخته است اما براساس نظرخواهی از آقای محسن مجیدزاده به احتمال قوى همان گاومیش است. این پژوهشگر بنام زبان و ادبیات مازندرانی بر این نظرند از آن جا که حرف «گ» در زبان عربی کاربرد ندارد، به جای آن از حرف «ج» استفاده شده است.

گِدِک: به فتحه‌ی گاف تلفظ می‌شود. گِدِک. نوزادی که زیاد نمی‌فهمد. چنان‌که درمورد آدم‌ها گفته می‌شود: گِج گِدِک، یعنی آدم گیج و لوج. شیرین عقل.

طريسه: طليسه / تليسه هم نوشته می‌شود. گوساله‌ی سه ساله‌ی ماده.

فصل بیستم

صدای حیوانات درنده

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. زوزه می دان صدای گرگ و شغال

قِرْنِه از سگ بُوَد زمانِ چدال

۲. هم تَلِه دان صدای گاو و پلنگ

قُرْنِش از هر چه جانور در جنگ

زوزه: زیز گفته می شود. (بر وزن میز)

شالِ زیز ← زوزه‌ی شغال.

وِرْگِ زیز ← زوزه‌ی گرگ.

سَگِ زیز ← زوزه‌ی سگ.

تَلِه: تَلِع نوشته و تلفظ می شود.

قُرْنِش: بر همین وزن و با همین حروف ولی با یک جابه‌جا‌یی کوچک

کلمه‌ی «قُرْمِش» را داریم که درمورد حشرات به کار می‌رود. قِرْمِش

صدای همه‌مه‌گونه و دسته‌جمعی زنبورها را می‌گویند.

همچنین درمورد صدای گربه، شکل دیگری از همین ریشه را داریم

چنان که گفته می شود: قِرَه / غِرَه مَئُو که اصطلاحاً و به صورت کنایی به غرولند پیوسته‌ی بعضی از آدم‌های بهانه‌گیر هم اطلاق می شود.

در پایان کتاب، آمده است:

كتبه العبد الخاطى العاصى اسحق بن زين العابدين الهزارجربى
الدوستانگى^(۱) عفى الله تعالى عن جرائمها تعزير ذلك فى ششم شهر
صيام^(۲) ۱۳۸۹ قمرى مطابق با ۲۶ آبان ۱۳۴۸ خورشيدى:
[نوشته‌ی بنده‌ی گناه‌کار و نافرمان؛ اسحاق فرزند زین العابدين
هزارجربى دوستانگى که خدا از سر تقصیراتش بگذرد، در تاریخ ششم
ماه روزه (رمضان) ۱۳۸۹ هجری قمری برابر با ۲۶ آبان ۱۳۴۸ شمسی.]

-
۱. استفاده‌ی الف و لام عربی برای واژه‌های غیرعربی، کاربرد ندارد. اسحاق بالین کار برای خودش هویت مشاهیر در نظر گرفته است.
 ۲. در میان یک جمله به سبک و سیاق و ارکان عربی، به کار بردن یک واژه‌ی فارسی (ششم) خیلی نادر است.

تبرستان

www.tabarestan.info

پس‌خوانی

تبرستان

www.tabarestan.info

در پیش‌خوانی همین کتاب، برخی با استنی‌ها را نوشتم. آنگاه خوانندگان با متن انتقادی رو برو شدند.

آنچه که خواندهاید همه‌ی بضاعت و توانایی این قلم بود. در پیش‌خوانی نوشتم که چه کارهایی کرده‌ام. در اینجا می‌خواهم به ناتوانی‌ها یم اشاره کنم. یعنی بنویسم که چه کارهایی درباره‌ی این کتاب نکرده‌ام. در این فعل نکرده‌ام، مفهوم نتوانسته‌ام هم مستتر است. و اما اصل مطلب!

کارهایی که در این کتاب نکرده‌ام

(الف) آوانویسی

داشتن یک تلفظ درست، یکی از غایت‌های خوانش یک متن است. به‌ویژه اگر متن با زبان معیار نوشته نشده باشد. در این‌گونه از متن‌ها، نوشتن صداها و حرکت‌ها و سکون‌ها (اعراب‌گذاری) می‌تواند به درست‌خوانی متن کمک کند.

فراموش نشود که اعراب‌گذاری به صورتی که گفته شد، بیشتر در متن‌های عربی و فارسی امکان‌پذیر است. آیا برای روان‌خوانی یک متن

انگلیسی یا فرانسه و یا حتی متنی سانسکریت و زبانی یا چینی می‌توان از اعراب‌گذاری عربی استفاده کرد؟

مسلمان پاسخ در این مورد منفی خواهد بود. چرا که شکل اعراب و حرکت‌ها و سکون‌ها که بخشی از سجاوندی متن را تشکیل می‌دهد اگر از جنس حروف و زبان نباشد، در آن زبان قابل استفاده نخواهد بود. در زبان‌های اروپایی اعم از آلمانی، فرانسوی، انگلیسی شامل انگلیسی بریتانیایی و انگلیسی امریکایی، حرکت‌ها و سکون‌ها به جای آن که به صورت یک غاد در بالا، پایین و یا جلوی حرف‌ها قرار بگیرد، به شکل یک حرف نوشته می‌شود. به عنوان مثال به کلمه‌ی اُرنج (پرتقال در زبان انگلیسی) نگاه کنید که حرکت‌های «اً» (ضممه) و «ء» (کسره) در قامت یک حرف درآمده و عیناً نوشته می‌شود ← orange

شاید گفته شود که حرف اول این کلمه، (۵) از جنس حرکت نیست و یک حرف محسوب می‌شود، ولی کسره‌ی بعد از ۲ را چه باید گفت؟ برای آن که غادی مشترک در همه‌ی رسم الخط‌ها و زبان‌های دنیا داشته باشیم، دانشمندان فونتیک به این ترتیب رسیدند و تصمیم گرفتند که به جای غایش شکل اعراب بر روی حرف‌ها و یا زیر و پیش‌حروف‌ها، صداها را که به شکل حروف انگلیسی طراحی و تعریف شده‌اند و معمولاً هم یکی از حروف انگلیسی هستند، به کار برند تا شکل صحیح تلفظ برای همگان اعلام شود.

ناگفته غاند که بعضی از نمادهای آوانویسی شکل واژگون و یا گاهی بر عکس یکی از حرف‌های انگلیسی است مانند ۸ که شکل قرینه‌ی حرف کوچک E (e) در زبان انگلیسی است.

و یا مثلاً قرارداد می‌بندند که حرف X انگلیسی را به جای «خ» فارسی در آوانویسی به کار برند. Xane (خانه).

تصحیح کنندگان و فرهنگ‌نویسان روش دیگری از آوانویسی را

مورد استفاده قرار می‌دهند. آنها هنگامی که بخواهند تلفظ درست و دقیق بعضی از کلمات را ذکر کنند از یک واژه معروف و هم‌وزن دیگر فارسی استفاده می‌کنند. برای نونه اگر بخواهند همه‌ی خوانندگان واژه‌ی حیز (هیز) را حیز خوانند، می‌نویسند: حیز بر وزن میز و یا چنانچه خواسته باشند کلمه‌ی غیرفارسی تُبر را از حالت هم‌کناری (القاء) دو سکون خارج سازند و مانند ساکنان جنوب ایران این واژه را تلفظ کنند، ذیل واژه‌ی تُبر می‌نویسند: بر وزنِ قَبَر.

این شیوه درحقیقت نوعی آوانویسی به حساب می‌اید. ولی منظور از آوانویسی و آوانوشت، همان است که در بالا به آن اشاره شد. حال که این طور است و مسئله‌ی دشوار تلفظ و آوانویسی به این آسانی برطرف شدنی است پس چرا امیر مازندرانی، زنده‌یاد گل‌باباپور و صاحب این قلم از آن شیوه استفاده نکرده‌اند؟

گیرم که در زمانِ امیر مازندرانی و اسحق بن زین‌العابدین هزارجریبی هنوز الفبای جدید آوانویسی ساخته نشده بود، در سال ۱۳۶۱ شمسی که گل‌باباپور عین دست خط زین‌العابدین هزارجریبی را به دست چاپ سپرد و روشن تر از آن در سال ۱۳۸۹ شمسی که صاحب این قلم کوشید تا متن انتقادی نصاب مازندرانی (کتاب حاضر) را بازپیرایی و چاپ کند، الفبای آوانویسی فرآگیر و جهان‌شمول شده است. دیگر چرا آوانویسی در این کتاب راه ندارد؟

اگر می‌خواستم این ۲۲۶ بیت را واژه به واژه آوانویسی کنم، حجم کتاب به سه چهار برابر فعلی می‌رسید. به این حجم تقریبی حدود ۶۰۰ واژه‌ی تعاریف را هم اضافه کنید تا بینید که چه متنوی هفتاد من کاغذی می‌شد؟ بهمین دلیل سراغ آوانویسی نرفتم. شاید یکی از علاقومندان برای این کار کمر همت بیندد. از همین الان و پیش‌بیش دستان گرمش را می‌فشارم.

ب) عکس

تهیه‌ی عکس از آلات و ابزارها و گیاهان و جانوران با آن که تنوع و حظ بصری متن را افزایش می‌دهد، اما فرآیندی فنی و زمان بر و هزینه‌زا است. از سوی دیگر هنرمند عکاسی که بتواند به همه‌ی سوژه‌های فوق دسترسی داشته باشد، کمتر یافت می‌شود و مهم‌تر از آن بسیاری از گونه‌های گیاهی و جانوری و ظروف و ابزارهایی مورد اشاره در این کتاب، به علت تغییر شکل و کاربری به سختی قابل دسترسی‌اند بنابراین امکان عکسبرداری و چاپ عکس‌ها در این کتاب میسر نبوده است. و اما کاری که علاوه بر متن نوشتاری در این کتاب انجام شده است:

متن‌های تصویری

کار دیگری که در این کتاب انجام داده‌ام، استفاده از متن‌های تصویری است. آوردن تصویر خود به خود باعث تنوع در متن، استراحت ذهن و زبان و به قول معروف استراحت در خواندن و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر و بالارزش‌تر، موجب «حظٌ بصر» (الذت چشم) می‌شود. متن‌های یکسره نوشتاری، خسته‌کننده‌اند.

صفحه‌آرا سعی می‌کند با پاراگراف‌بندی و رعایت فاصله و گاهی با به جا گذاشتن قسمی از طرفین صفحه برای یادداشت و حاشیه‌نویسی، بار نوشتاری و اصطلاحاً «سود» صفحه را کاهش دهد و به این وسیله اندکی از خستگی خواننده بکاهد.

روش دیگر در این زمینه، استفاده از عکس‌ها، نقاشی‌ها، نمودارها است که بر حسب موضوع متن کتاب، می‌تواند به کار گرفته شود. در کتاب‌های کودکان و نوجوانان تصویرگری متن‌های نوشتاری با همین هدف بی‌گرفته می‌شود. اساساً تصویر، نوعی متن است. اگر نوشته را متن خوانداری می‌دانیم

تصویر در حکم متن تکمیل کننده و دیداری است که علاوه بر فایده‌ای که در سطرهای پیشین به آن اشاره شد، در فهم و درک بہتر متن به کمک خواننده می‌آید.

درست است که استفاده از تصویر در همه‌ی کتاب‌ها و متن‌ها نه امکان دارد و نه لازم است اما در کتاب‌های آموزشی و از جمله در این کتاب می‌تواند بخشی از بار سنگین نشان دادن و تفهیم را به دوشی بکشد. در فرهنگ معین از متن‌های تصویری استفاده شده است. در نصب مازندرانی که نام گیاهان، گل‌ها، اشیاء، جانوران، پرندگان، ماهی‌ها و... از جمله مهم‌ترین واژه‌های مورد آموزش قرار گرفته، جا داشت و دارد که در فرازهایی از کتاب عکس یا نقاشی مناسب حال آن صفحه آورده می‌شد.

با این همه، فکر مصور کردن بخش‌هایی از کتاب همواره در ذهن من بوده است. برای اثبات آن به یک چشمۀ از حرکت در این زمینه توجه نمایید.

روزی یکی از روزنامه‌ها را ورق می‌زدم. بر حسب تصادف در ضمیمه‌ی علمی آن روزنامه، ستونی نظر مرا جلب کرد. نام ستون، «درختان و درختچه‌های ایران» بود. نکته‌ی جالبی که توجه مرا جلب کرده بود عکسی رنگی بود که همراه با یک متن علمی کوتاه در آن چاپ شده بود. دیدم دستِ بر قضا درباره‌ی یکی از درختچه‌هایی است که در کتاب نصب مازندرانی هم روی آن تأکید شده است.

ناگفته نگذارم که برای تهیه‌ی همین مقدار از متن انتقادی کتاب حاضر ساله وقت گذاشتم و خوب است بگویم که چه‌ها درسر داشتم و چه شد؟! شاید کسی پیدا شود و به صورت حرفه‌ای، عکس‌های این کتاب را تهیه کند و بخواهد این متن انتقادی را کامل نماید. جا دارد که پیشاپیش به این هنرمند گرامی، خوشامد و «قدم خیری» بگویم.

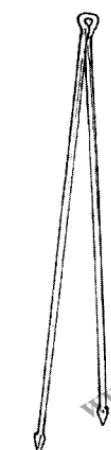
تا یاد نرفته، در همین بضاعت که ثمره‌ی کوچکش کتابچه‌ی تحقیق و متن انتقادی حاضر است، مواد خام و اولیه‌ی ده‌ها موضوع پژوهش در زمینه‌ی زبان‌شناسی، واژه‌شناسی، سبک‌شناسی، و همچنین برای دانشجویان رشته‌های طبیعی و تجربی نیز موضوعاتی پیرامون گیاه‌شناسی در نصاب مازندرانی، پرنده‌شناسی در نصاب مازندرانی و ده‌ها

تبرستان
www.tabarestan.info

موضوع تحقیق دیگر آماده شده است.
اگر این کتابچه قابلیت آن را داشته باشد که این‌گونه مورد استفاده‌ی دانشجویان و پژوهشگران مازندرانی قرار بگیرد، خستگی زحمت‌های من از تم بیرون می‌رود.

و اما آخرین نکته

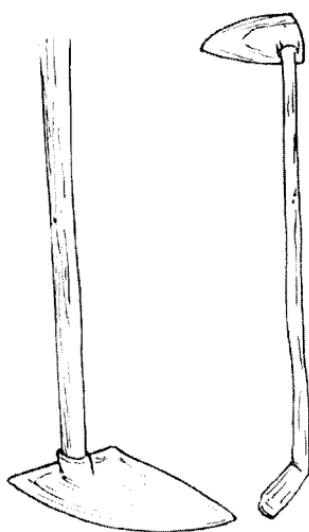
زنده‌یاد گل‌باباپور در پیش‌گفتار نصاب مازندرانی تعداد بیت‌های دست‌نوشته‌ی اسحق بن زین‌العابدین هزارجریبی را ۲۲۶ قید می‌کند در حالی که تعداد بیت‌ها، ۲۲۴ بیت است و نه بیشتر. این اشتباه در شمارش از آن‌جا ناشی شده که در صفحه‌ی دوم متن دست‌نویس، دو بیت پیشانی صفحه تکرار دو بیت پایانی صفحه‌ی اول است. با آن‌که کاتب خوشنویس این اضافه شمارش را در صفحه‌ی دوم به صورت حاشیه‌نویسی اعلام نموده، اما زنده‌یاد گل‌باباپور — گویا — بدون توجه به این توضیح، تعداد بیت‌ها را ۲۲۶ اعلام می‌کند و دیگران هم این اشتباه را در نوشهایشان تکرار می‌کنند. از جمله‌ی این نویسنده‌گان فراموشکار و کم‌دقت، یکی همین راقم این سطور است که در مقاله‌ی «آقا این حدّ کافی نیست» ماهنامه‌ی کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره‌ی بهمن ۱۳۸۲، صفحه‌ی ۸۵ با اعتقادی که به زنده‌یاد گل‌باباپور داشته بیت‌های نصاب مازندرانی را ۲۲۶ قید کرده که در همین‌جا آن را تصحیح می‌کند. می‌بینید که چگونه دقت، از لوازم نویسنده‌گی به شمار می‌آید!



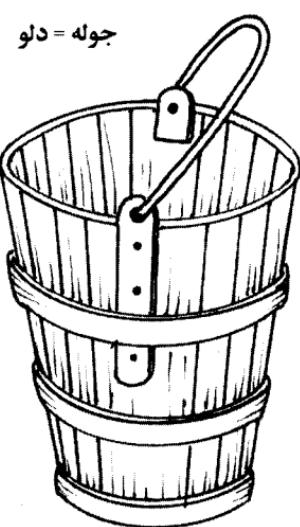
ماشه = منقاش



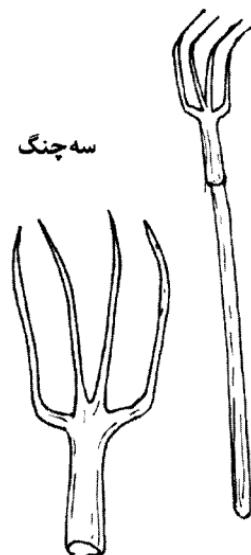
داز = داس



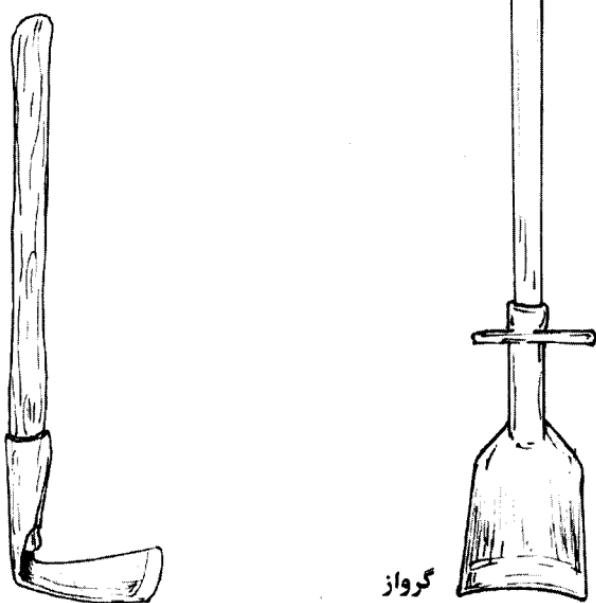
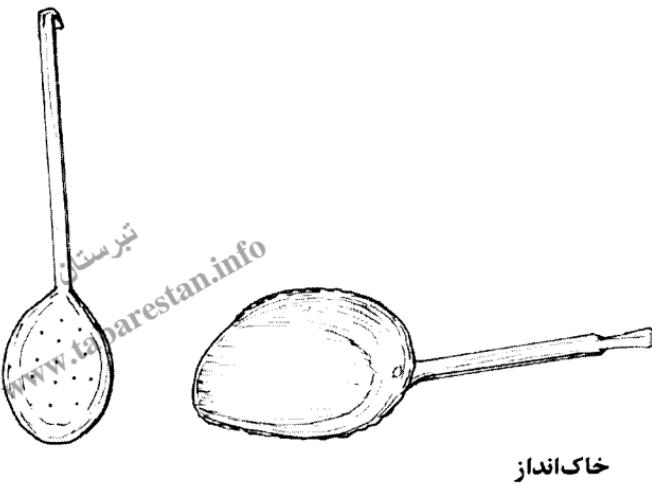
بلو



جوله = دلو



سه‌چنگ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بَخْرِ تَقَارِبٍ
 مِنْهُ يَادِ عَزِيزٍ أَيْ جَبَرِيلَكَ تَرْجَانَ مُشَائِبَ نَادَا فَدَا
 قَمَلْ قَمُولْ قَمُولْ قَمُولْ زَبَرِ تَقَارِبٍ بِهِوَانِ شِعْرَهَا
 زَمِينْ دَانِ بِهِهِ آتَرِيْ إِمْدِيْهَا بُودِدِيْهِهِ دَهِرِ دَهِرِ الْأَلَانِ إِسَا
 عَوْعَامِيْ وَهُمْ بِعِزَادَنِ بَدَرْ بَسِيرِ دَحَرَنِ أَيْدِيْهَا دَهِرِ دَهِرِ
 هَبِيشْ وَبَهُودِ بَهُونْ دَهِرِ دَهِرِ بَهِيشْ دَيْكُودِ هَنَوَانْ وَهِيَا
 كِلَادُ دَهِهِ بَهِيشْ وَجِيزِ رَاسْتَ بَدَارْ سَاقِ سَاخِ دِكَفَادَانِ تَعَا
 كَبِيْ جَدُ دِهِمَبَازِ إِمْدِشَرِلَكَ بَرَادَزِ كَگَرَدانِ دِخَواهَرَ دَادَا
 سُؤَالِ اِسْتَبِشَافِيْ شَائِيكَ يَكِ دُنُوجِهِ لَبِ دَهِرِ دَهِرِ دِنَهَجِهِ نَا
 دَهِرِ دَهِرِ

گئی جد و هباداً مذشیریت
سرازد گلکه زان و خوار داد

سوا لست پیش اف و شاین کت
لنه کوچه لب دپر رونچه نا

بلدان برفه آسوده مژکان بیان
دهان دان بهون و چم زان

بلدان حشم خا ایشیه امذسفید
سپودان سیاه و تر زان شا

اسکن جهار ق بود دست بمال
چی انگومن لکش فلنگ است با

هشیزه هد دار بکشیده
دو قر و بثادان توکت و کتا

چه بکن است بعکر چه بیرون
که کوش ایده لکش و پیش ایک خبا

شو خا هر بلدان خواز و شنیش
بود مردم دری و زان زان رانا

چلو چاه باشد رسن دان شریت
جزی هشت ابر قمه کو ز کلا

چه بزند است میاف و فاش کجه
لوه دلکه تامین هریز اش وا

نَهْ دِيْكَ يُشَيْئَرَ وَعَنْ رَمَوْنَ
حُورِشْ دَانْ شُوقَافْنْ مَلُوْلَةَ لَبَدْ

يَرْجَعَ اِمَادَهْ مَشَلَوْكَ بَشَيجَ
كَبِ مَعْرُونْ نَهْرِشْ جَكُودَ حَجا

بُودَكَرْتَمَرْعَ وَطَلَادَانْ خَرْسَ
كَلْيَا لَاهِيَهْ كَهُوجَهْ دَانْ چَسَيْكَا

كَفَفَهْ دَانْ كَيْهِيَهْ لَهَدَ دَوكَدِيْكَ
مَقْنُ دَانْ مُونَاسِيدَهْ مَنْتَ نَا

سِيرِ خَاهَهْ اِيشَ لَشْ وَدُودَ دَهْ
كَيدَهْ كَهْرُوْأَهْ سَهْرَ شَهَا

صَوَافِهْ دُودَصَحَهْ وَسُودَهْ شَهَهْ
عَرْدَسَهْ وَلَاجَ اَسْتَدَبَانِيَهْ كَا

جَهَدَهْ بُودَرُودَ دَارِزَاتَ دَهْرَهْ
دَانْ هَشِيشَهْ جَهَتَهْ شَهَهَا اَسْتَهَا

كَهْرَ الَّهَ مِنْ

اَيْكَهْ تَهَدَهْ بَجُوبَهْ هَجِيَهْ سَرِيَهْ جَوِيَهْ مَائِنَدَهْ كَهْنَهَا

فَاعِلَاتَ فَاعِلَاتَ فَاعِلَاتَ فَاعِلَاتَ
اَنَدَهْ لَاهِنَطَهْ جَهَانَهْ دَاهِنَهْ كَهْرَهْ
پَلَهْ

ماج حُوش بُوسه بایپر و نیر ادر دان بَرَد خال کاکو جَدَّا بُسیه دان دُعا دَعَتْ مَار
 وَرْفَه دَارِش بَرَنْه بادان اشت باشْدَبَاده لَبَدَار سِلَابه بَرَنْه امَّه خُولِنْتْ غَلَه
 مَيْدَلْ اسْطَرْ هَسْتَلْ سَخَنْ بَارَان شَلاه يَسْوِيشَه شَبَهْ دَلَنْ دَان زَمِنْ بَنَدار
 دَزِنْه مدْسُورْه حَيَاطِه باشْدَه دَنَتْه مِهْ مُومَوْه لَونْ وَهَرَه امِيْعَنْ بُوْدَه تَار
 كَرْكَنْه مدْلَاشْخوار وَشُوْرَه سَرَانْه دَلَه دَهْه تَهْه تَهْه تَهْه تَهْه تَهْه تَهْه
 مِجْكَلْ كَجْسَكْه مِنْدَه دَلَاعَه امَّه دَلَاجَه كَنْكَرْه فَشَنْه دَهْه صَلَمَلْه بَسَه سُوكُومْه سَهْه
 دَانْه بَهْه
 لَاهْ بَهْه
 جُودَه كَوْه جَالْ كَوْه دَالْ دَهْه امِدْه مِيَانْ دَهْه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه
 اَنْجَلَه دَهْه بَهْه دَهْه اَنْجَلَه دَهْه اَنْجَلَه سُورْه سَرَه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه بَهْه

بَدْخَشْ حَسْ لَرْ جَهْرْ وَطْخْ لَكُونِيَّلْكْ
بَهْزَرْ أَيْدْ وَسْلَهْ لَهْسَنْ لَهْسَنْ قَهْرَاجْ قَهْرَاجْ
حَوْدَهْ حَوْدَهْ شِيدْ دُونَالِشْ بَعْدَ سَايْهْ سُورْ
بَهْزَهْ چَادْ كَمْ دُونَهْ مَعْتَدِلْ بَاشْ دَسَارْ
بَاعْ فَالِينْ دُجَيْرْ چَهْمْ فَلَنْكَا بَا جَهْهَهْ بَهْزَهْ اَمْوَاهْ هَدَانْ رَالِشْ كَفْتْ دَازْ
مَهْنِيْهْ حَارِسَتْ لَرْ اَنْسَانْ كَارَنْدَهْ خَارِسَتْ بَهْزَهْ زَادِهْ زَادِهْ بَهْزَهْ جَارِ
سَارِهْ جَارِهِ دِسَتْ كَيزْ زَاجْجَيْهْ مَذْكَاهْ بَهْلَهْ كَتْ بُودْ دُواهْ كَلَهْ لَرْ دَيَانْ بَهْلَهْ دِيَارْ

بَهْرَ الرَّمَلْ

اَقْ لَكَادْ بَهْيَهْ دَاهْ بَهْ دَلْ بَهْ زَاهْ بَهْ عَلَيْهِ
اَنْدَهْ مِلْ اِسْنَاطْمَهْ لَاهْ جَوَانْ بَاهْ زَاهْ جَلَيْهِ
فَامِلاَتْ نَاعِلاتْ نَاعِلاتْ نَاعِلاتْ تَابَهْ بَهْ هَهْ دَاهْ دَاهْ
صَهْبَهْ سَهَّلَهْ سَهَّلَهْ دَاهْ الْوَجَهَهْ بَهْهَهْ دَهْ مَلْ دَهْ كَهْ دَهْ اَكْهَهْ اَكْهَهْ
مَهْكَهْ اَيْدِ سَرْبَهْ لَاهْ رَهْمَهْ اَيْهْ خَاهْ جَهْ هَهْ لَاهْ اَمْدَهْ لَاهْ دَكْهَهْ بَهْلَهْ بَهْلَهْ
جَلَهْ

رِشْكُوْنْدَلْكُوْلَبَا سِسْلَهْ دَارِشَ دِشْ
 لَرْزِمْ شُورْشِ كُوشْ خَارِشْ دَانْ جُونِشْ دُولْهْ
 دَانْ دُونْ دُخْرَهْ دُخْرَهْ دَانْ كَلْوَيَا شَدَلْهْ
 جِيَهْ دَانْ جِيَهْ دَانْ مِدْجَوْصَلَهْ شَكْمَ
 لَهْجَهْ أَلْهَهْ شَفَتْ دَاهْهَنْ دَانْ دَجَهْ بَوَادَهْ
 بَتْ بَوَادَهْ كَلْلَهْ كَلْلَهْ كَلْلَهْ كَلْلَهْ
 لَيْزَ كَلْلَهْ دَنْ كَلْلَهْ كَلْلَهْ كَلْلَهْ دَنْ دَلْهَهْ كَلْلَهْ
 لَشْ بَلَهْ لَشْ دَنْ دَنْ بَيْهَهْ مِدْسُوكَهْ
 بَعْدَ دَهْ دَهْ سَهْرَهْ الْلَّوَانْ بَعْدَ دَهْ بَلَهْ
 بَلَهْ كَهْ مَدْيَكْهَلْهَهْ مِتْرَهْ مَشَهْ مَشَهْ
 كُوْجَهْ بَيْجَهْ خَالِهْ بَيْسَهْ دَيْسَهْ بَلَهْ
 ذَلِكَهْ بَلَهْ اَهْ دَنَالِهِ كَرْهَهْ تَرْهَهْ سَرْهَهْ كَهْ شَيْشَهْ
 كَهْ كَهْ دَهْ
 فَاحَهْ كَهْ تَرْهَهْ دَهْ دَهْ كَهْ بَهْ تَرْهَهْ خَاهَهْ
 لَهْ كَهْ خَاهَهْ لَهْ كَهْ خَاهَهْ لَهْ كَهْ خَاهَهْ
 خَواهَهْ كَهْ سَيْدَهْ دَهْ جَهَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ
 بَهْ بَهْ

سِپِلُ خادُو هَمَزَارِ هَرْسَهْ دَانْ تَامْ مَكْسَرْ مَعْوِزْ بَنْوَادْ اِعْدَادْ زَمْ دَيْكَرْ حَصْنَكَلْيَهْ

بَحْرَهْ بَيْهِهْ كَالْ نَارْسَ بَاشْدَهْ كُولْ اَسْتَبْوَهْ دَنْبُولْ اَمْدَبْسَ بُرْدَهْ وُخُورْ دَيْبَسْ فَنْكَلْيَهْ

ذَرْهَ يَسْرَلَهْ لَهْ قَوْرَاسْتَهْ كَهْ كَهْ كَلْهَ كَلْهَ هَبْهَهْ هَبْهَهْ مَدَانْ دَعْهَنْ دَاعْ كَلْ الْأَفْلَهْ

كَرْ كَنْوَدَانْ دَسْتَهْ شَكْرَهْ كَادَاهْ لَهْ لَهْ كَدْمَ وَشَلْوُدْ نَارْسَ جَوْ كَلْ رَاسْهْ مَتْكَلْهْ

مَهْرَ حَفْفَهْ

بَحْرَكَ كَسْهَهْ آَذْ حَفْفَهْ اِشْتَاهَهْ غَرْفَهْ دَهْمَهْ بَحْدَهْ دَهْ مَسْهَهْ سَعْرَاهْ

نَأْ عِلَامَهْ مَغَاعِلَهْ فَعَلَهْ تَابُؤْ مَسِندَهْ مَرْجَبَاً اَهْلَهْ

مَشْنَهْ لِشْنَاهْ وَكَرْ سَيْنَهْ وَشَنَاهْ شَنْكَهْ فَرْمَادُو وَنَكْهَهْ دَهْ دَهْ صَدَهْ

تَاهِشَهْ تَاهِشَهْ دَهْشَهْ بَوْدَهْ بَهْشَهْ هَرِهْ اَرِهْ بِدَاهْ بَهْهَهْ مَهْ

مَهْهَهْ بَهْرَهْ بَهْدَهْ وَفَهْ سَوْدَهْ شَلْمَهْ اِمْدَسِلْمَهْ سَلَفَهْ اَزْ تَاهْ
دَهْ

لَا شَاءْ اَمِدْ سَكَافُ وَهُمْ مُرَدُّا آخْبَرْ دَانْ رَهْزِرْ دُكُوحْ كِيكْ	كَفْ دَانْ حَكِيرْ دَانْ وَرَقْعَسْمَا هَمْ بَلَانْ مَوْلَ دَارْ تَشِرْ زَانْ
هَنْوَاتْ اَسْتَفْتَرْ مَلَلَارْ غَيْرْ وَاسْ قَيْنَ دَانْ دَانْ دَانْ	مُوسَمْ كِيْنَيْ اَسْتَكُونْ دُولَدَهْ هَدَا هَمْ تُوْلَمَاخْ دَابَلَارْ كُيْنَا
بَا كِيلَهْ بَا قِيلَهْ عَدَشْ مَرْجَبْ حَرْمَنْ كَهْنَدَمْ اَسْتَهْ جَوْكُوكْپَا	كِيرْ كِيرْ اَهَتْ نَامْ سَبْزَقْبَا جَاهْلَهْ خُسْ تَرْقَهْ يَلَهْ دَانْ لَهْ بَلَالْ
حَالَهْ مِرْخَادَهْهَهْ دَانْ بِرْخَا ^ل بَرْزِهْ كَهْرَدَاعْ دُكَلَهْ كَلَهْ	سَاثْ اَذَالِيْرُهْ عَرْدَسْ عَالَهْسْ كُرْجَوْپَا دَانْ دَكَادَانْ كَاهْ كَاهْ
جَوْنْ كَلَافِيْرْ جَنَكَلِيْرْ نَلِيْكَا هَتْ حَرْزِلْ دَانْ تَوْكَلَهْ زَرَهْ	

دۇمۇن توامۇيکىن آتانا	ۋىدە بىز بۇد بىلەتكە رېمىسى
چىچىچ بايىن ئۇجۇچى ئالا برىستان	بۇدىنى ايدى سۈرىيەدە وېرىنچىخ
كۆنکە خەفازەنەسەتكۈنە و كا	جۇنۇدە بازىست قوشۇن بېنە مەلە
كۆنكۆ سالىھ دەرتىات دەھا	مەلە و كۆپۈز امەن بۇ نە
مايدە اش دا ئەطلىم سەر شەجۇنەكى	خۇبۇزىدا دەڭاد زارىڭىداش
داشىش زېرىقى سىو تىشكە مەسىا	چۈزىكەسبەنلىدە داشىز زېرىكە
چىلىك سۇرخەشت آيدا نا	إيشە وش بىز بىلەتكە بۇد
پۇل پىلە دەن بۇد داشىا	ئەشت جىز ياسىلەتكەن بىلەتكە
لەش شۇيۇغۇن ايدۇ آدۇ يَا	بۈلە دان دەخت آېرىشىم
جۇنكە كېشىلۇ ئەنلەك شۇكە ئەزىز	ھەم خەلەكتىن مەگەن فۇرۇزىنى

بَحْرِ مُجْتَمِعٍ

بَحْرِ مَحَاجِيْرِ بَرْجِ چَبَدِ مُشْبِرٌ هَاكِرِ دَهْ خَاطِرِ جَمِيعِ عَنْتَ زَلَفِ آسْبَرْ
 تَبَرْ سَانْ www.tabarestan.info
 مَفَاعِلُ فَعَالَاتُ مَفَاعِلُ صَلَاتُ دَبَرِ مُجْتَمِعٍ سَرْ حَوَانْ تَهْ بَوَّيْهَ هَاوَانْ
 لَيْهَ غَدْ كِيلَهَ اوْ جَاقَ دَانْ وَكُوبَ حَصِيرْ
 كَوْ كَبُودَ بَدَانْ اِبِرْ «عِدَهَ عَلَيْهِنْ»
 بَعِيشَهِ دَبَرِ چَيْدَ اَسْتَهَ پُوسْهَهَ
 بَعِيشَهِ دَبَرِ چَيْدَ اَسْتَهَ پُوسْهَهَ

بَرْزَقِنِ اشْتَدَنْ هَجَرْ بُودَنِ شَرْدَقَنْ بَشْتَنِ اشْتَدَنْ دَوْلَاتْ هَجَرْ مَشْدَدْهَرْ
 مِعْيَمْ هَشْتَشِكَهْ رَقَهْ بُودَرْوَهْ دَكَهْ تُونْلَهْ مَدَارْخَ نَاسِ اشْتَنِمْ لَقَهْ
 بَلُوطْ مُؤْذَنْ حَادَسْ كَرْ بَلُورْتَهْ صَلَادَنْ بَوْلَهْهَادَهْ دَوْلَتْ مَدَهْ
 شِيشِكْ سَنَادَهْ بَرْدَنْ دُجَا سَنَادَهْ صَحَّهْ كَدَهْنَهْ دَهْ بُودَهْهَمْ بَرْنَهْهَهْ اشْتَهْرَهْ
 يَرْ قَمْ دَرَيْهْ بُودَهْهَهْ دَرْقَنْ دُرْهَهْ دَهْ دَيْهْهَهْ بُودَهْهَهْ بَهْتَهْ
 بَدَانْ كَهْ كَهْهَهْ كَهْ هَمْ تَكَهْهَهْ لَانْكَسْهَهْ فَطَهْهَهْ اَمَدَهْ كَاهَادَهْهَادَهْ لَيْهْهَهْ

بَجَرِ هِرَّاج

لَكَارِهِهْ كَهْ دَادِهِهْ دَلْ دَهْهَهْ اَنْهَهْ بَرْ اَدَهْ دَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ
 مَفَاعِيلْ مَفَاعِيلْ مَفَاعِيلْ مَفَاعِيلْ ذَهْرَهْ خَوْقَهْ اَنْ بَجَرِهِهْ جَرْ جَلْلَهْ دَكَهْ
 لَهْ بُودَهْ اَفَادَهْ دَهْهَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ

هپا از هست باشید بکن بوجه هال دمال د ماسن هست چسبید بکل بگذاشی

میکن و زیست بر مان موجود ب هیکا استخوا چه چاک رعیت آهن سو اش جست بوده و

میکن پیر ناعدا افرقاوله گلک دری شنیز چی سپکا اریلاست مرغ سعلابلان

کوئی سوند چنان کوئی کندم از نایسزیم گرد و ناجز پری دسته کشید و سوند

چه فلیل گزرا دی ای و ایک بادیان الله کشیز لیک چشدی چنکلر و کویک بود کلیز

کلا شقی کلا شقی چلیم ای شیاره چرقدمه میکنند مبده دصیب میکنند پیر دختر

د خا من مان فروکردن بیکر کدن طیا نید چیز دیگوئی بود اند اخشن داد بین مینکر

پلائی اخشن دادند مانا مزه نمیزه و چیز بیست دیگر کلا هواره دار نیا مادر

بسن ساید سوسن بی دسبون ای تیاره بیکل واری بود کاشن کا ای مذیا و د

مجھر محبت

آیا خیزون یکاپ که پیش چهار تو
 بی دانندن فلاغه ما و خور خسایه بی سو ند
 مقامیلر علاج مفایل مدلن
 رنج محبت این بیت طرفه را بشنو
 کلام بزرگ رخت است جوب اندجو
 اجاد شاهد شکوه بی پیشی لو
 دوشه است بتفیش کی ماریم آن لذاب
 که کنیت امده کنجد افود ز پیخدا
 مدان تو میتو کلایت خرم ز کا لک
 گوینده تا نوره پشمای است شفنا لو
 پیش مویز بکن بو در بود بستیک
 چه هند زای خنونه بکو بود کاهو
 پیشیه نکش لود کنک پیزاد
 کشیخ کندریمه است دفع امداد
 نفس شرد و بلان کم کنیه بود شن
 نکش ق سرمه مدان و مسامیه سو بسو
 دهن مرد است هون لاج غطیه اشنه
 دل قیاز تو حمیاه ز نهیه ان را نو
 و شاد امده پیدار و پیغام مدلکت
 چنانچه امده رفیا است متن پیشیر بعد

سلابت آن تو بزیره نقض اند پمیخت هر اشت آمد نفرین مع بود میتو
 چیز و لوله سبد زان سیه یا یه دپرالله که خسته دهه افیده د فیشه با رو
 آساد هست چه آفارگشی بود شکش آن که لوره تو بزیره میدانه حم لگد را لو
 نز سلطنه بود کوی او سراسر اینست آن کذب آمد اشت در و
 بعاف دو به دهون اشتبه خیز دار گزار کلای بچش کلیه طار عاده و هر آن شنخو

محترم حفظ

آیمه اشمایر خسرو بجهان که نداریم به شکوفه سرمال
 فاعلائی مقاصلی ممن که نمی بخیر حفظ بیت دو مثا ل
 بامشی بگیره دان و شال شفال گزمه و خسرو شی بامشی شال
 چالقان جوله گوکی است گوزن خیز مرد کفدان آش د کفتان

مۇشىكىل "مەئىشى مەخۇل	پۇر جاڭىز بىلەن سۈك يېتگال
يېنىڭىز دېلىنىڭ ئەسپىتىان	شىم ئەنم اشتى شاخى ئەذخال
قانچىڭىز زەنەن	حالە يېت ئەلاچىچە ئەنقاڭ ئەنغاڭ
لەپە ئۇ كاھىن مەزدە كېرەزدۇز	پېرىش ئەذكىلەن سەرمال
كېرلەغۇ غەلەپە ئەست دەنلە لامىزە	دەست دەنگىن بۇزىزىز يال
داڭ كەنەن دەگىرى حەنەپە ئەپىز	چور كەنەن دەرس ئەناب جەوال
دۇرىفت باشدە بەئىنەن كەرفت	ئەن دەوشىر ئەشت مەعنى پەر دەبال
ھەشت سالىھە ئام ماھى خىزىز	آسىپا آسىپا جاڭ كۆدا ل
ھەشت پەھنەن دەرقە كەركۈنە	يىك بۇد ئەندە وغىقىت دەبال
نۇب اشت ئاكىش سۈزىز	پېرىپۇزى كەندا مەنچەنگال

آله باش بُور ماش مُرْتَعَ المُوطَّن	جُون حوا صِيلَ شِيشَن سُهُولَن
چک بُوز پاودُ گزدِیک غلطاند	لُوم دَمْتَد بَداَن زَماَنْ رَحَال
هَسْت سَخْرَا هِنْدُوَيَّة كُنْ	خَسْدَنْ دَرَدَه امْدَ جَرْكَانْ

مجسِرِ مصادر

سَرْمَتْ خارِيجَا از دُلْفَحَمْ بِخَمْ	ايران نَزَادَه سَلَاه اغْرِيزْ شَهْمَ
مَفْعُولَه فاعِلاتَه مَعَاهِيلَه ثَامِلاتَه	كُنْهَه من اذْهَارِ مَصَارِعَه بَنْجَرَه اَقْرَهَه
وَادِنَتْ بَادِنَكَه شَلْعَمْ بُودَشَمْ	پَسَادَه دَلَيْكَه بَاشَدَه اوَيَشَه اوَيشَمَه
آنهِنْ شَنْ غَلِيلَه وَدَانَتْ شَنْلَعَه	يَادَه چَفتَه لَهَاسَه بَنْ هَرَه دَانَه
آادِينَه دَرَالشِيه بَاشَدَه شَرَه	هَمَدَه فَهَهَه بُودَه دَهَمَه وَرَهه مَهَبَرَه

مجید.

<p>پنجه‌یده دان دینه و بکلته هست سندیتیر لغه هست کرم و پر نیف کرم</p>	<p>مهموزیدان تو شادی گزندانه است پیشتر قواره لیلم حم و شه دان و کرم</p>
<p>لعله صدای سک بود رنده از منا شرمه بدان تو شمه پیش بود ششم</p>	<p>کرم امه آچپک و پلچه است مو زیر کند بدان نورالود رنورا نیز مر</p>
<p>جنوی بدان سویچ نی دوینگاردا کله چونان کتاب باشنه و شابا اقدام</p>	<p>دیز و شده هلاج والج بود شونه هر چند بدان تو چرخه دا هر نیم اور ششم</p>
<p>آنکه هست اخیر و هم مشهد هست خاکشیری که ایش بالا زود بلمه</p>	

بَحْرِ هَرَجْ

هلا زامی که جیه فکش فیمه میر و گلشن هرازان حاشیه لخشه خارنه در چنان
مقاعیل مقاعیل مقاعیل مقاعیل من لب هرج حوند میه این آیات مسخن
خرن

لَيْلَرِهِمْ لَشِيدِهِ دَارْ بِيارِ دِه هَشَتْ اَرْدَكْ لَكَ بُوْمِ مِيشُودِهِ لَانْ دَسْوِنْ اَمْدَهْ لَغْنَ

لَكَ اَمْدَهْ لَحْولَهِ لَشِيدَهِ شِيدِهِ لَرْمِي اِمْدَهْ بِشِيدِهِ لَكَ بِغَزِهِ دَانْ هَهَهَ دَلَادَهِ لَادَهِ

لَوْهِمْ دَانْ لَمَهِيَشِيدَهِ لَهِمْ بَهَتْ هِيَشِيدَهِ اَيَارِمِهِ لَهِمْ دَانْ هَهَهَ دَلَادَهِ لَادَهِ
تَبرستان

جَوْلَهِ حَورِدَهِ حَورِدَهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ دَهِيشِيدَهِ زَيْلَهِ دَهِيشِيدَهِ كِبْلَهِ مَوْنَهِ شِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
جَوْلَهِ حَورِدَهِ حَورِدَهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

جَرْهِيَهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ
لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ لَهِمْ دَهِيرِهِ

آسایش ماههای فرس

سیو کرچ دخرازد هرمه ماه نیز دیگر هست مژده شیر و زن و میز

کچه اور مه آزی طاه اینست دهی رپن بخشن و هشت خود روز آغیز

پندل آبدان تختیسه زاده ز دا این هرگز صنیرو گبیز

بخار تمارب

یکی چشم دارنده اه و و ره سرف جان ماهن بیچشم گز

معلوں نمود نمول نمول نمول نمول

سیو سینه زادان نوبات قرقوفه

بدان سندیچ چا خرق جالیس بود غاز لاق هرمه امد دیده

بدان راه نش بودها پینه ز که دار هست دفعه مساوی سر ز

الله موش سپلا فچه قور ټون ټراب دیکر لمر لئه شوندان ټبره

بُود گوُف و ٹوره دان ټبره کیکان پېشکل ځو سفندوز ګاډ

چه خاشاک خسرا ڈاډان ټع جزه هوا ی بھس خوزده به لطف دان

بُولاغ اوپن ز انام ادیت ټره پیش پسته ځمبار باشد ګنیز

تلنه بانک کما او است و اړه چجزه مدان صوت ګیخته را جهنجیره

که چو سواست سوهاهه آیده ځزه چرا خوار مردم دیکون دان دکان

پېشې آسوں باشد و دې بچن چه هو ما است دیو هخوره دان چجزه

ڦنات است سو ما و چشمې چبو چه و سه یڑای چه موعد منه

چې ګنیز بې ګنیز ګنیز ګنیز د مینه لکذ ګنډ ګنډ یکړه

آسای ماهن
کېږنۍ

آسامی ماهی

گر بخواهی آسامی ماهی ^{نیر سنتان}
 از حلال و حرام ^{۵۰} میش "گلایه"
 اسید و اسلیف کور و سفید
 که نکوت زان ^{نیر سنتان} بخواهی دید
 شنید زاد ملایم است ارجمند
 همچه ازاد و جملگی به قدر
 که چیز خوب نیست سر بر سر نایاب
 نکدمیمه مار ماهی و زنمه
 گر و پشم خر غصه و خوزمه
 این همه دار حلال و بیکرام
 که لذیذ نمود لذت دلخواه
 طرس سند ماه و کلیس خرام
 چون ملایم بر عاصم خواهیم

آسامی طبیور ایله

مشهود من که بخیر ایله
 دش آنواج طا پیر ایله
 که

لَيْ وَ قُوَدَ بِنْتَهَ هَمْ دَكِيكَ	کِشِيلْ وَ دَنْكَه بَرْدَهْمَ دَكِيكَ
اَرْدِه دَمْ اُوْنِي كِيرْكَه شِيشَ	نَفْطِ كِينْكَه كِله خَارَه اُوْنِي جِيلَكَ
كَمْبَه لَكْهِنْدِي خَارَه اُوْنِي طَلَه	پِيلَكَه بَيْرَمْنَعْ هَسْتَهْ جَيَا
رَبِيرِكَه شَاهْ بَسَنْدَه هَمْ سِيلَه	تَرْمَهْ فَجَلْ كِيجَا كِجا دَرْنَا
عَالِيَه شَاهْ دَارَه دَشْتَه خَادَه بَشُو	هَهَ بَالَاقَه لَيْكَه اَزِيْكَسُو
سِيْكَاهِمْنَعْ اَبِرْ تَبِيرِه كَاهَه شَهْ	اَبِرْ هَهَ طَاهِيرَه دَرِيَاوَه شَهْ

اسامي اشجار

مَهْرِيزْ طَوْنَه شُوفِرَه خَدَازْ	كِيْبَه دَلْ اَلاشْ دَهْمَ سَرْدَه دَهْ
اَسِفَهْ جَزْمَكَاتْ اَمْذِيلْ	كَرْكَه وَنْجَه يِشَارْ اَمْدُوْجَه
شَاهِه سَرْخَه دَارَه خَرْمِيدَه	شَاهِه لَيْكَه دَسُوبِه دَلْكَفُو

آسایی بنات

بِشَوَّاْيِ جَهَانِ جَوْدُ سَخَا
از بنات و شبره صهرا

مُهْرِه وَكَزْنِه وَجُنْهِرِ كِهَا
پلهم و فارجهار و گندهنا

مَشِيلَهُ شِيشَه بَارْمَهُ دُولِنَه
وزمز و شال دم و واکس و شنک

إِسْكِلِم مِس و كَنْكِل إِنْدَالِه
و گرها میس و ساز هیر و کالم

عَكِه داشْرْخَان رِيش و كاشِم
ملج و جوره لاده دان و نکه

حَرِكَنْكِل دَهْرِ كَهْرُ آلَهْ نَا
هَسْهَمَهَان و مِيشاده و دَرِدِ كِهَا

بَنَدِ داشْرْخَه و دَهْرِ دَسْتِ بَهْنَه
ولوه و گرجه ره داشْ بَهْنَه

خَارْجَه داشْ دَسْرَه شَوَّادَه
شِيشَه و آنادِ پَعْبَه هَارَه

آسایی کو سفند
کر

گَرْ بُخُواهِيْ حَالْ سَالَكُوْسْفَنْدَه	بُشُوازْمَنْ بِكْ دُوبَيْتَه آيْ اَجْهَنْدَه
مَايَه بِلْتَه سَالِهِيْ باشَدْ سِيلَتْ	هَمْ تَرِيْكَسَا لِاهِشْ باشَدْ شِيشَكْ
كَادِهِيْ آنْ مَادِهِ كَسَا لِهِنْهَتْ دُو	طَلْمِيْ مَذْشَرْ مَهِشْ بِهِ كَفْنَكُوْ
كُرْدَنَادَادَهِيْ كُوْ بِدْ فَرَّامْ	هَسْتَهِ زَاشِينْ إِشْ آنِيْ شِينْنَامْ
كَلْ بُزْ وَبَزْ كَلْدَادَهِيْ غَالَهِ دَانْ	هَمْ چِيشْ بِزْ غَالَهِ سَهِ سَلَادَهِ دَانْ

سَالِكَادْ

آيْ جَهَانْ عَدْلَهِ بَيْدَلَهِ قَسْتَهِهِ	مِنْهُمْ آزْ سَالِيْ كَادَتْ وَگَهَهْ
هَسْتَهِ مَنْكُوْ كَادَهِ مَادَهِ مُطَلَقاً	هَجِيزْ دُو شَاهِرَهِهِ بِهِ هَاجَرا
پَارْ زَاشِيدَهِ مَذْشَرْ كَهْنَدَهِهِ مَادَهِ	هَجِيزْ تَوْ رَادَهِ بَخُواشَرْ تَرْفَهِهِ مَادَهِ
مَادِهِ يَكَادَاهِشْ باشَدْ طَلَمْهِ	بِشكْ بِدْ سَالَهِ تَرَاتْ آيِيْ خَلَشَمْ
	لَهُمْ

کامن گادو خشک پستان دایمها هم فصر نازاده راهی خواهیم

سالی جامیش

تبرستان
www.tabrizstan.info

چه از حالات خلیفه و حجت زیر	د جامیش پنجمین من حجر
خشنود د سالم سخیق جان	گدیت بچه جامیش بیت ساله دان
بیقه دان سنه ساله زیر زایقین	طریسه بود ماده اسرار هم چنین
صدای حیوانات بند	

ذو زه میلار صدای گنر عده شفال فریز از سک بود رمان جیدا ل

هم لئه دار صدی گادو پلنت فریش از هرچه جایز دز جنگ

کتب العبداني هي به صدر الحجى بن زين العابدين الورزقانى وهو المكتوب على سدا ملائحة خواصى العبرى كذا في شهر شه

سب ۱۳۸۹ قمری ترتیبی هزار آبان ۱۴۰۰ خورشیدی

تبرستان

www.tabarestan.info

منابع و مأخذ

۱. ارسطو و فن شعر، عبدالحسین زربن کوب، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۲. المعجم فی معايير الاشعار العجم، شمس قيس رازى، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
۳. بداعی الانکار و صنایع الاشعار، کاشفی سبزواری، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۷۷ م.
۴. تاریخ ادبیات کودکان و نوجوانان، محمدهدایی محمدی، نشر چیستا.
۵. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، جلد سوم، فردوس، چاپ دهم، ۱۳۷۲.
۶. حدائق السحر فی دقایق الشعر، رشید و طواط، تصحیح عباس اقبال، طهوری، ۱۳۶۲.
۷. دیوان اشعار نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.
۸. فرهنگ معین، دکتر محمد معین، امیرکبیر، چاپ شانزدهم، ۱۳۷۹، دوره‌ی شش جلدی.
۹. کنزالاسرار مازندرانی، امیر پازواری، به کوشش برنهارد دارن روسي، مطبوعه‌ی سن پطرزبورگ.
۱۰. نصاب مازندرانی، امیر تیمور ساروی (قاجار)، محمدکاظم گلباباپور، نشر خواجه، چاپ اول، ۱۳۶۱.
۱۱. وزن شعر فارسی، پرویز نائل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سوم، ۱۳۴۰.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info
نمايه‌ها

■ آدم‌ها

- اسحق بن زین العابدین، ۱۷، ۱۳۷، ۱۴۱
مولوی، ۵۹ ۱۴۴
ناتل خانلری، پرویز، ۳۵
نیمايوشیج، علی اسفندیاری، ۳۴، ۱۱۰
اقبال، عباس، ۲۵
برنهارد درن، ۱۵
پازواری، امیر، ۱۵
جلال الدین کتزازی، ۱۶
زرین کوب، عبدالحسین، ۳۵

■ ماهی‌ها

- آزاد، ۱۲۲
ایسیک، ۱۲۲، ۱۹
اسلف، ۱۲۲، ۱۹
اورنج، ۱۲۲
تپه‌زا، ۱۲۲
تلاچی، ۱۲۲
تیل خس، ۱۲۲
چکاب، ۱۲۲
سفید، ۱۲۲، ۱۹
سگ‌ماهی، ۱۲۳
طمس، ۱۲۲
کپور، ۱۲۲، ۱۹
کلیدمه، ۱۲۲
شفیعی کدکنی، ۱۶
طاهباز، سیروس، ۱۱۱
عطار نیشاپوری، ۳۵
فریدون جنیدی، ۱۶
قاجار ساروی، امیر تیمور، ۸۷، ۲۸، ۱۷
قاجار، ناصر الدین شاه، ۳۵
قیس رازی، شمس، ۳۵
کاشفی سبزواری، ۳۵
گلباباپور، محمد کاظم، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۷
مازندرانی، امیر، ۱۴، ۱۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۷۲
مازندرانی، محمد شفیع، ۱۵ ۱۴۱، ۸۷

■ جانوران

- آجیک، ۱۱۰
آزمیجی، ۴۶
آش، ۱۰۵
آلیک، ۷۶، ۷۵
بامبیشی، ۱۰۵، ۸۹
بامبیشی شال، ۱۰۵
بز، ۱۱۸، ۷۴
بزغاله، ۱۳۲
بزکله، ۱۳۲
بلنگ، ۱۳۶، ۱۹
پیته کله، ۷۵، ۷۴
پیته لوس، ۱۱۳
تیشك، ۱۳۴
تیشی، ۱۰۵
جغل، ۶۰
جونکا، ۷۵
چیش، ۱۳۲
خارپشت، ۴۶
خرس، ۱۰۵، ۷۴
خوک، ۱۳۰، ۱۰۱، ۱۴
خی، ۱۰۱، ۱۴
رواک، ۱۰۱
رویاه، ۱۰۱
سگ، ۱۳۶، ۱۱۰، ۵۲، ۳۷، ۳۵
سلیک، ۱۳۲
شادی، ۱۱۰
شال، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۰۵
شغال، ۱۳۶، ۱۱۰، ۱۰۵، ۷۴، ۱۹
شوکا، ۷۵
شیشك، ۱۳۲
طفلی، ۱۳۲
طلیم، ۱۳۴، ۷۵

کلیس، ۱۲۳

مارماهی، ۱۲۲

ماش ماهی، ۱۲۲

نمیمه، ۱۲۲

■ اعضاء بدن

- اشکم، ۶، ۵۹
السکین، ۲۸
آنگوس، ۳۸
بال، ۱۰۷، ۲۳، ۲۸
برفه، ۴۴، ۳۷
پژنیه، ۱۱۴
پلی، ۵۹، ۵۸
تک، ۱۰۷، ۳۷
چش، ۳۸
چنک، ۵۹
دهون، ۱۰۰، ۳۷
دنهیل، ۶۱، ۶۰
دیم، ۴۸، ۳۷
رون، ۵۹
ساخ، ۳۶
سوآل، ۱۰۹، ۳۷
کت، ۴۸
کیتار، ۲۶
کینگ، ۱۲۵، ۱۱۳، ۷۲
گیس، ۵۹
گلی، ۵۹
لوچه، ۳۷
لینگ، ۳۸
میجیک، ۳۷
میس، ۶۰
ونی، ۷۱، ۳۶

وزغ، ۶۰
وک، ۶۰
ون، ۶۰

عنکبوت، ۶۱

کاوی، ۱۳۲

کرم، ۱۱۰

کزرج، ۱۱۳

کفتار، ۱۰۵

کفتال، ۱۰۵

کل پن، ۱۳۲

کوز، ۴۶

گاو، ۱۹، ۷۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴

گراز، ۱۳۰، ۱۰۱

گربه، ۱۳۶، ۱۰۵، ۸۹، ۷۵

گرگ، ۱۳۶، ۱۱۰، ۱۹

گل، ۱۰۶، ۱۰۵

گو، ۱۳۴، ۱۱۹، ۷۵، ۴۹، ۴۸

گوزن، ۱۳۰، ۱۰۵

گوزنگو، ۶۱

گوساله، ۱۳۵، ۷۴، ۱۴

گوسفند، ۱۳۲، ۱۱۹، ۱۱۷، ۵۲

۱۳۳

گوکی، ۱۳۰، ۱۰۵

گوگ، ۷۴، ۱۴

لاک پشت، ۴۶

مار، ۱۱۷، ۱۱۳، ۵۳، ۴۶، ۳۸

ملیجه، ۱۱۰

منگو، ۱۳۴

مورچه، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰

موش، ۶۱

مینخول، ۱۰۵

میمون، ۱۱۰

واشه، ۷۵

وراز، ۱۰۱

ورگ، ۱۳۶، ۱۱۰، ۵۲

وره، ۱۱۸، ۷۴، ۱۴

■ اعضاء خانواده

پار، ۸۸، ۴۴، ۲۳، ۱۴

بی بی، ۴۴، ۲۳

پرخا، ۲۷

پیر، ۴۵، ۴۵، ۲۵، ۲۲

جده، ۴۴، ۲۳

حال، ۴۴، ۲۳

خواجر، ۷۳، ۳۸، ۱۴

ددا، ۳۷

ریکا، ۹۸، ۳۵، ۳۳، ۲۲

زن، ۳۸

شی، ۳۸

عاصی، ۳۵، ۲۲

کاکو، ۴۴، ۲۳

کیجا، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۰۹

۸۷، ۳۵، ۲۲

گتی، ۳۷

گیگ، ۳۷

مار، ۷۳، ۴۵، ۴۴، ۲۳

مرخا، ۷۳

مردی، ۹۰، ۳۸

بننا، ۹۵

وچه، ۱۰۵، ۹۵

■ ماه‌ها

آرک ما، ۱۱۵

اون ما، ۱۱۵

بهمن، ۱۱۶، ۱۱۵، ۲۶

تیره ما، ۱۱۶

خرداد، ۱۱۶، ۱۱۵

- | | |
|--|---|
| اسپه زیک، ۷۵
القوط، ۱۰۷
آله، ۱۱۹، ۱۰۷، ۱۳۰
انجیرخوار، ۴۵
اووتلا، ۱۲۶
اوچلیک، ۱۲۶، ۱۱۳
اوکزک، ۱۲۵
آقپا، ۷۵
آستان
آیا، ۷۶
باقرقه، ۱۱۸
بالاق، ۱۲۶
پایپلی، ۶۰
پرچیم شیخ، ۱۱۳
پیلا، ۱۱۳
پروانه، ۶۰
پیته کیله، ۷۴، ۷۵
پیلک، ۱۲۵
تُرُوق، ۷۳
تیلا، ۱۲۶، ۴۱
تیر مرغ، ۱۲۵
تیرنگ، ۹۴
جند، ۷۵، ۷۴
جور، ۱۳۰
جولوط، ۱۱۳
جیا، ۱۲۵
چا خُرق، ۱۱۸
چاله خُس، ۱۱۸، ۷۳
چوک، ۷۵
چیندکا، ۴۱، ۴۰
چینکا، ۸۹، ۴۱، ۱۴
حفار، ۷۴
حواصیل، ۱۰۷
خروس، ۱۲۶، ۴۱، ۴۰ | دی، ۱۱۵، ۱۱۶
سیوما، ۱۱۶
شریون ما، ۱۱۶، ۱۱۵
کرج ما، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵
ملارما، ۱۱۶، ۱۱۵
همیر ما، ۱۱۶
نوروز ما، ۱۱۶
نوروز ما، ۱۱۶
هرمه ماه، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵ |
| ■ بحرهای عروضی | |
| تقارب، ۱۱۸، ۳۳، ۲۲
خفیف، ۱۰۵، ۷۰، ۲۳
رمل، ۵۸، ۴۴، ۲۳
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات، ۲۳
پیله، ۵۸، ۴۴
فاعلات مفاعیلن فَعَلَن، ۱۰۵، ۷۰، ۲۳
فمولن فمولن فمولن فمولن، ۱۱۸، ۳۳، ۲۲
مجتث، ۹۸، ۸۷، ۲۴
مضارع، ۱۰۹
مفاعیلن فَعَلَات مفاعیلن فَعَلَات، ۹۸، ۸۷، ۲۴
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، ۹۲
مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلات، ۱۰۹
هرچ، ۱۱۲، ۹۲ | فاعلات مفاعیلن فَعَلَن، ۱۰۵، ۷۰، ۲۳
فمولن فمولن فمولن فمولن، ۱۱۸، ۳۳، ۲۲
مجتث، ۹۸، ۸۷، ۲۴
مضارع، ۱۰۹
مفاعیلن فَعَلَات مفاعیلن فَعَلَات، ۹۸، ۸۷، ۲۴
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، ۹۲
مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلات، ۱۰۹
هرچ، ۱۱۲، ۹۲ |
| ■ پرندهگان | |
| آبچلیک، ۱۲۶
آبیا، ۷۶
اردک، ۱۱۰، ۹۴
ازده دم، ۱۲۵
اشیه تن، ۱۰۷
اشیه زیک، ۱۱۸ | |

- درنا، ۱۲۶
 ذکر، ۱۲۵
 ذکیک، ۱۲۵
 ذکیکه تیر، ۱۲۵
 دیمچه، ۴۵
 زرد‌آیل، ۴۵
 ژرزم، ۶۱
 ژک، ۷۵
 زنبور، ۱۳۶، ۱۱۰، ۶۲، ۶۱
 زیک، ۱۱۸، ۷۵، ۴۵
 سار، ۷۶، ۴۵
 سبزقبا، ۷۳
 سپل، ۶۲، ۶۱
 سنگ مچ، ۱۱۸
 سیکا، ۱۲۶، ۱۱۰، ۹۴، ۱۹
 سیلیم، ۹۴
 سیو بال، ۱۰۷
 سیوتیکا، ۷۵
 شاه پسند، ۱۲۶
 شباهنگ، ۷۵
 شب پرده، ۶۰
 شوپر، ۶۰
 شوکروم، ۴۶، ۴۵
 شونه‌سر، ۴۵
 شیشم بیک، ۱۲۵
 صلصل، ۴۵
 ضیاک، ۷۵
 غاز، ۱۳۰، ۱۲۵
 غازلاق، ۱۱۸
 غرقی، ۷۵
 فاخته، ۶۱
 فشکه، ۱۱۳
 فیجل، ۱۲۶
- قرقاول، ۹۴
 قشنیک، ۴۵
 قنطل داغ، ۱۱۳
 قورباغه، ۶۱
 قورقون، ۱۱۹
 قوش، ۱۱۹، ۷۴
 کبک، ۹۴، ۷۴
 کجه نگه، ۱۲۵
 کیزک، ۱۳۰، ۱۲۵، ۴۰، ۳۸
 کیزکرا، ۷۳
 کرکس، ۴۵
 کشتیل، ۱۲۵، ۷۶، ۷۵
 کلاچ، ۴۵
 کلاخ، ۴۵
 کله‌غاز، ۱۲۵
 کنگلی، ۶۱
 کوتیر، ۶۱
 کوتیر ته، ۶۱
 کوتیر چنبلی، ۶۱
 کوک، ۷۴
 گل، ۱۰۶، ۱۰۵
 گنجشک، ۱۱۹، ۷۶، ۴۵
 لاشخور، ۴۵
 لسیه بال، ۷۳
 لیثیر، ۹۴، ۹۲
 ماز، ۶۲، ۶۱
 مرغ، ۱۴، ۳۸، ۴۰، ۹۰، ۵۹، ۱۰۰، ۱۰۷
 مرغ آبی، ۱۲۶، ۱۲۵
 مرغ سقا، ۹۴
 مفیز، ۶۱
 مگس، ۶۲، ۶۱
 میچکا، ۴۶، ۴۵

- گلوگاه، ۱۰۱
گیلان، ۱۲۷، ۳۶
مازندران، ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۳۶
۱۲۷، ۱۱۱، ۱۱۰، ۷۰، ۴۱
محمودآباد، ۲۵، ۳۶، ۴۷، ۴۴
مسکو، ۳۵
نکا، ۱۰۱، ۳۷، ۳۶
۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۰، ۵۹، ۳۷
نووویوگوو، ۳۷
وسطی کالا، ۳۱
میشکا، ۴۶
مینا، ۷۵
وکا، ۷۴
ون، ۶۰
هدده، ۴۵
هندی غاز، ۱۲۵
هوبره، ۱۱۸
یلبه، ۷۳
یوغی، ۷۵

■ گیاهان	■ جاها
آز دایه، ۱۲۹	آب اسک، ۳۹
آرنا، ۷۱	آستارا، ۱۲۷
إسپينا، ۱۰۶	أمل، ۲۵، ۳۶، ۹۹، ۹۳، ۷۴، ۴۷، ۴۴، ۴۱
إسبه وشن، ۷۵	۱۱۰
إسفناج، ۱۰۶، ۷۱	بابل، ۹۹، ۸۹، ۳۹، ۳۶
اسکلم، ۱۲۹	بندیبی، ۲۵
إلاش، ۱۲۷	بهشهر، ۱۱۰، ۱۰۱، ۳۷، ۳۶
آلنه، ۱۳۰	تالش، ۱۲۷
إنار ریجه، ۱۳۰	تیرتاش، ۱۰۱
انگور، ۵۸	چالوس، ۴۷
انگیر، ۵۹، ۵۸	چمستان، ۴۷، ۲۵
بادرنگ، ۱۰۹	دیلمان، ۱۲۷
بارهنه، ۷۵	ساری، ۱۱۰، ۵۲، ۳۷، ۳۶
بازمل، ۱۲۹	سمنان، ۷۰
بندیواش، ۱۳۰	سنگچال، ۳۹، ۳۸
بوته، ۷۴	شهمیرزاد، ۷۰
پیلم، ۱۲۹	فرانسه، ۱۴۰، ۴۵، ۳۶
تتی، ۹۸، ۲۴	فیل بند، ۳۹
ترشه، ۱۲۹	کجور، ۱۲۸، ۱۲۷، ۵۹، ۴۹، ۲۵
تُركمان ریش، ۱۳۰	کردکوی، ۱۰۱، ۵۳، ۵۲
تشی گز، ۱۳۰	گتکلا، ۳۸
تلی، ۵۸	گرگان، ۱۲۷، ۵۳

- لله، ۴۰
 آم، ۵۹
 لوار، ۱۱۰
 فستیک، ۱۲۹
 مهره، ۱۲۹
 میشاک، ۱۳۰
 نی، ۴۰
 وارنگل، ۱۰۹
 واش، ۷۲
 وزیر، ۱۲۹
 هس، ۱۲۷
- کارها
- آها، ۸۹
 آنا، ۷۵
 آنه، ۱۱۲
 ایارنه، ۱۱۲
 بتو، ۳۶
 بنوئند، ۲۳
 بنوئید، ۷۰
 بنوآم، ۳۶
 بنوتین، ۱۱۲
 بنوته، ۸۸، ۸۷
 بنورم، ۱۴
 بئین، ۱۱۲
 بئیته، ۱۰۷
 بپر، ۹۲
 بیتین، ۸۹
 بتچ، ۹۲
 بخرین، ۴۶
 بخس، ۸۸
 بخورده، ۱۱۳
 بخون، ۳۶
- چماز، ۱۲۹، ۱۳۰
 خاش، ۱۲۷
 خرکنگل، ۱۳۰
 خنج، ۱۲۷
 خی ورین، ۱۳۰
 دارچماز، ۱۲۹
 دست پچن، ۱۳۰
 زردک، ۱۰۶
 زردکیجا، ۱۳۰
 زولنگ (زلنگ)، ۱۲۹
 سازیر، ۱۲۹، ۱۳۰
 سُرخه شلوار، ۱۳۰
 سلف، ۷۱
 شال دم، ۱۲۹
 شلم، ۱۰۹، ۷۱
 شلیم، ۱۰۹، ۷۱
 شنگ، ۱۲۹، ۲۳
 علف، ۷۲
 غاز چرواش، ۱۳۰
 کاشیم، ۱۳۰
 کبیر، ۷۴
 کرک چر، ۱۳۰
 ککی مار، ۹۸
 کنبد، ۴۰
 کنف، ۴۰
 کنگل، ۱۲۹
 کنگه، ۱۲۷
 گاله، ۱۲۹
 گزر، ۱۰۶
 گزنه، ۱۲۹
 گلام، ۹۸، ۲۴
 گلله، ۶۱
 گندیما، ۱۲۹

- برو، ۳۶
 بروش، ۴۶
 بریته، ۸۸
 بتزوئن، ۸۹
 بساتن، ۹۵
 بتسوته، ۸۸
 بتسبیه، ۱۱۳
 بتکشتن، ۱۲۰
 بکلسه، ۱۱۰
 بیموئن، ۱۱۹
 بیموئه، ۸۸
 بوج، ۹۲
 بوردن، ۸۹
 بوریج، ۹۲، ۹۰
 بونه، ۱۱۲
 بۆوم، ۳۶
 بۆین، ۹۵
 بوینم، ۱۲۲
 بوینی، ۵۸
 پهله، ۹۲
 پیارین، ۱۱۲
 پیمو، ۱۱۴
 پتی کردن، ۹۵
 پرس، ۹۲
 خریمه، ۱۲۲، ۴۶
 خورمه، ۱۲۲
 خورنە، ۱۱۳
 خومە، ۹۲
 خوندمە، ۱۱۲
 دارنە، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۰۹، ۹۸
 دخاسن، ۹۵
 درآیته، ۱۱۰، ۱۰۹
- دره، ۹۰
 دشن، ۱۱۰، ۱۰۹
 دکاشتن، ۱۱۳، ۹۴
 دماسن، ۱۱۳، ۹۳، ۹۲
 ذمیته، ۱۲۰
 ذنیه، ۹۰، ۷۴
 دوفیه، ۹۴
 دیتگوئن، ۹۵
 شونه، ۱۱۹
 عرض دفیه، ۱۱۳
 گشیفیه، ۱۲۰
 گفیه، ۹۰، ۷۰، ۲۳
 میرنه، ۱۱۳
 نشیرنە، ۹۲
 ندازنى، ۱۰۵
 ندوظبه، ۹۴
 نکمیه، ۹۰
 نویصیه، ۱۱۲
 وزیمه، ۱۰۹
 وزنیه، ۱۱۴
 ویضیه، ۱۱۲
 هئیر، ۸۸، ۳۸
 هاده، ۹۰، ۸۸، ۱۴
 هاکىرده، ۵۹
 هایمن، ۱۲۰، ۱۱۹
 هچین، ۱۱۴
 هدا، ۷۲
 هدائىن، ۷۳
 هدانە، ۷۳
 هرس، ۹۲
 همال، ۱۰۶، ۹۳، ۹۲
 هنیش، ۳۶

■ رنگ‌ها

آل، ۶۰

ابلق، ۸۷

اسیبه (اسیبه)، ۳۸، ۷۵، ۷۱

الوان، ۶۰

بور، ۶۰

تیپتاپلی، ۶۰

زرد، ۱۳۰

سبز، ۸۷

سیاه، ۹۹، ۸۸، ۵۹، ۳۸

سیو، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۰۷، ۵۹، ۳۸

غله‌چین (غل جین)، ۸۸، ۸۷

کتو، ۸۸، ۸۷

کبود، ۸۷

■ چیزها

ابریق، ۳۸

ازال، ۶۲

آنگشت، ۱۱۱، ۹۰

اورشم، ۱۱۱

اوسر، ۱۰۱

بل، ۱۱۱

یلم، ۱۱۱

پرزو، ۴۰

پس، ۸۸

پیته، ۶۰

پل، ۷۶، ۷۵

تاخماخ، ۷۲

تاشه، ۷۰، ۱۴

تش پولا، ۶۰

تنکش، ۱۰۱

تیر، ۸۷

تور، ۶۲، ۱۴

- توره، ۱۱۹، ۱۰۱، ۹۹، ۱۴
 یهـن، ۴۰
 تـل، ۱۲۰، ۴۵
 تـیم، ۱۰۶
 جـره، ۱۱۹، ۱۴
 جـری، ۳۹، ۳۸
 چـمه، ۳۸
 جـوال، ۱۰۰
 چـپی، ۱۱۴
 چـچی، ۱۱۱، ۳۹
 چـل، ۱۲۰، ۹۸، ۱۴
 چـوسو، ۱۲۰
 دـزیمون، ۴۵
 دـزین، ۴۵
 دـواج، ۱۲
 دـیزاندون، ۱۰۰
 ذـینقال، ۱۰۶
 رـسـن، ۱۰۶، ۳۸
 سـازـه، ۴۹، ۴۸
 سـالـیـک، ۱۰۷
 سـرـزـن، ۱۱۳
 سـرـیـن، ۵۸
 سـوسـ، ۹۵
 شـرـیـکـ، ۳۹، ۳۸، ۳۷
 غـایـطـ، ۸۸
 فـسوـهـ، ۸۸
 فـلـ، ۹۰، ۸۷
 فـیـهـ، ۱۰۰
 کـاتـیـ، ۴۸
 کـترـاـ، ۴۸
 کـتـکـ، ۷۱

- | | |
|-------------------|-------------------|
| پشمالي، ۹۹ | کتيل، ۱۰۶ |
| پلا، ۹۰، ۴۰ | کيتنا، ۷۲ |
| پودنه، ۹۹ | کچه، ۱۲۵ |
| پيتنك، ۹۹ | گزکسو، ۶۲ |
| پي تو، ۱۰۰ | کشى، ۱۰۱ |
| خربيزه، ۹۹ | کلا، ۷۳، ۳۸ |
| دو، ۹۹ | کلوا، ۹۰ |
| تيرستان | کلنهن، ۹۰، ۸۷ |
| لوف، ۱۰۰، ۹۹ | کمبل، ۴۸ |
| رغون، ۹۷ | کوب، ۸۷ |
| ستى، ۹۸ | کوب واش، ۱۲۹ |
| سرج، ۱۰۰، ۹۹ | کوزه، ۳۹، ۳۸ |
| شفتالو، ۹۹ | کوش، ۳۹، ۳۸ |
| قاتيق، ۴۰ | کول، ۶۳، ۶۲ |
| کالاک، ۹۹ | کيکاب، ۱۱۹ |
| کشك، ۹۹ | گويى، ۱۱۹ |
| کنجى، ۹۸ | گهره، ۹۵ |
| گلابى، ۹۹، ۷۴، ۷۳ | گى، ۸۸ |
| لور، ۹۹ | لا، ۵۸، ۷ |
| مَصيج، ۹۹ | لاقلى، ۶۲، ۴۰ |
| مويز، ۹۹ | لت، ۸۸ |
| ■ پوشاك | لمه، ۸۷، ۱۴ |
| پيشنک، ۳۹، ۳۸ | لوه، ۴۰ |
| پيرهن، ۳۸ | متا، ۷۰ |
| چيد، ۳۸ | مرغينه، ۱۱۳، ۳۸ |
| دواج، ۵۸ | ميم، ۴۵ |
| قبا (قيوا)، ۳۸ | واش ورين، ۷۲ |
| کفش، ۸۹، ۳۸ | ھريه، ۱۴، ۱۲۰، ۷۰ |
| کوش، ۳۸ | ھسكا، ۹۳ |
| لا، ۵۸ | ھيمه، ۶۳ |
| معجر، ۳۸ | ■ خوراك |
| | اقوز، ۹۸ |

تبرستان

www.tabarestan.info

روان‌شناسان و دانشمندان آموزش و پژوهش به تجربه دریافت‌های اند که هر چه زبان آموزگار، آنگ دارتر باشد، اشتیاق فراگیران به تکرار آن بیشتر است.

کودکان و نوجوانان برای یادگرفتن واژه‌های جدید بهویه و ازهای زبان دوم، ساختن‌ها و دشواری‌هایی را بر خود هموار می‌کنند. یکی از راه‌های آسان‌سازی این مشکل، نوشتن واژه‌نامه است. واژه‌نامه‌نویسان به این توجه رسیدند که زبان واژه‌نامه‌ها را به سود یادگیری آسان مخاطبان خود تغییر دهند. احساس چنین نیازی بود که واژه‌نامه‌نویسان را به سمت زبان نظم برد.

در روزگار سلطنت محمدشاه قاجار، شخصی به نام اردشیر مهرزا، بر مازندران حکمرانی می‌کرد. اردشیر مهرزا، به امیر تیمور ساروی، فرمان داد تا به پیروی از نصاب الصبیان ابونصر فراهی، واژه‌نامه‌ای برای کودکان و نوجوانان بنویسد. امیر تیمور ساروی (مازندرانی) که سابقه‌ی نظم و شعر داشته کتابی در ۲۲۶ بیت تهیه کرد که در آن، واژه‌های فارسی را به مازندرانی و واژه‌های مازندرانی را به فارسی سروده است. نام کتاب را هم بهدلیل همانندی ساختاری و بافتاری با نصاب الصبیان فراهی، نصاب مازندرانی گذاشت.

ISBN: 978-600-6528-44-3



9 78600 6528448